
۲۵۳۷


فتوح الحرمین لاری باتصاویر متعدد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۲۵۳۶



۳۳/۲
فتوح الحرمین لاری باتصاویرمتعدد



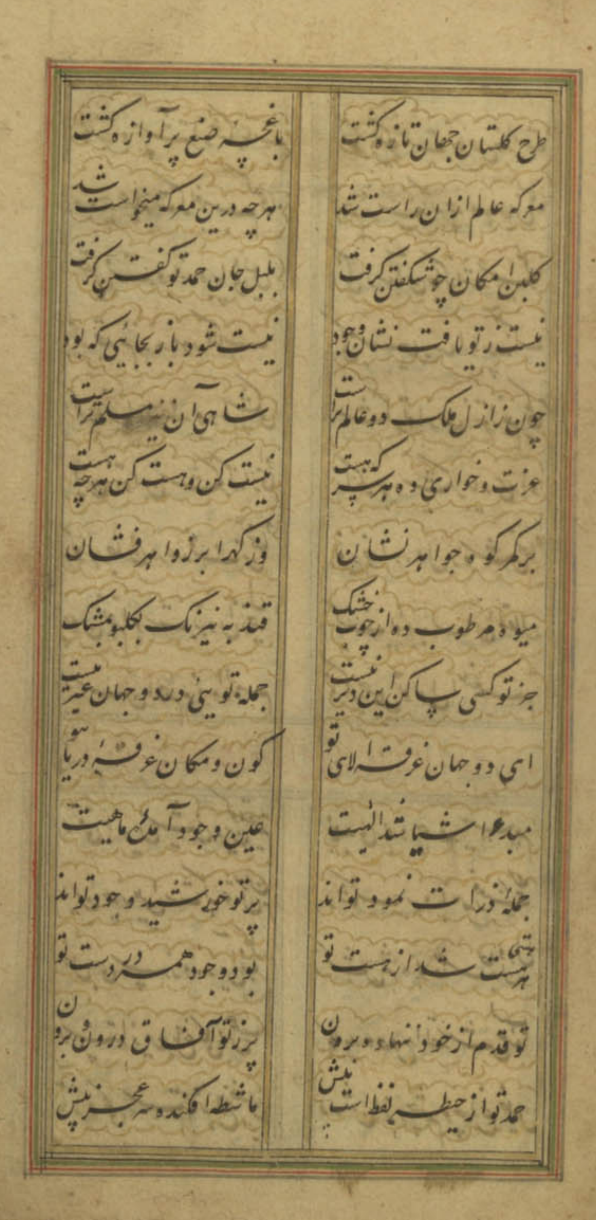
من تملکات فقیر
انتقل الی الأرث
کتابخانه حاج سید محمود مرعشی
آیة‌الله زاده نجفی
شماره — تاریخ —





فتوح الحرمین مولانا محیی لاری

ای همه کس را بدرت التجا | کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا
از حشمت کعبه سیه خانه ایست | وز حرم پاک تو کاشانه ایست
نام یمین بر حجر الاسود کش | داغ یمین تو بود بر یدش
ای کرمت واسطهٔ بود ما | خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جهان | خانهٔ تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانهٔ این خانه نیست | واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانهٔ تو دیدهٔ هر معبد است | مردم دیده حجر الاسود است
چشمهٔ زمزم که ترا در حرم | هست ز سر چشمهٔ بحر کرم
آینه سان صاف دل و طاهر است | نیست درین هیچ خفا ظاهر است
سوی تو باشد همگی سعی ما | غیر تو ما را نبود مدعا



طرح گلستان جهان تازه گشت | باغچهٔ صنع پر آوازه گشت
معرکهٔ عالم از آن راست شد | هر چه درین معرکه میخواست شد
گلبن امکان چو شکفتن گرفت | بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود | نیست شود باز بجایی که بود
چون ز ازل ملک دو عالم تراست | شاهی آن نیز مسلم تراست
عزت و خواری ده هر چیز که هست | نیست کن و هست کن هر چه هست
بر کمر کوه جواهر نشان | وز گهر ابر زواهر فشان
میوه ده رطب ده از چوب خشک | قند به نی رنگ بگل بو بمشک
جز تو کسی پاک ازین دیر نیست | جمله تویی در دو جهان غیر نیست
ای دو جهان غرقهٔ آلای تو | کون و مکان غرقهٔ دریای تو
مبدء اشیا شده الهیت | عین وجود آمده ماهیت
جمله ذرات نمود تواند | پرتو خورشید وجود تواند
هستی هست شده از هست تو | بود و نبود همه در دست تو
تو قدم از خود نهاده برون | پرتو آفاق درون و برون
حمد تو از حیطهٔ نطق است بیش | ما شطه افکنده سر عجز پیش

نعمت او بیشتر از شکر ماست / شکر دیگر نعمت خاص خداست

وه چه عبارت که بفهم کسی / هم نرسد که چه دهد جان بسی

عقل فرو مانده بپای دلیل / کی رسد آن جا که نشد جبرئیل

گر بقدم نزند مور لنگ / کی بمسیحا رسد او بیدرنگ

گرچه زبان صد بودم هر یکی / شکر تو از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری او / زانکه بود شکر بیاری او

گوهر جان در صدف تن نهاد / نور خدا در دل روشن نهاد

چون نعم اوست برون از خیال / کیف یؤدی بلسان المقال

احسن ما همّ به ذو الهمم / ذکر جمیل تو ولی النعم

در نعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم / فایدلی بود چو در یتیم

این چه زمین است که عرش برین / رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده زین آب و گل / کش ثمره بود همه جان و دل

رسته ازین باغ گلی بس عجب / کامده روح القدسش عندلیب

تازه گلی رسته ز باغ خلیل / روشن ازو چشم و چراغ خلیل

سرو قدی سر بفلک آخته / سایه بفرق ملک انداخته

لاله ازان طوطی شکر شکن / آمده با روح قدس در سخن

علت غایی همه عالم اوست / سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطه فیض وجود همه / رابطه بود و نبود همه

مانده همه جا اثر روی او / هر دو جهان قیمت یکموی او

نازده در تخته مکتب رقم / رخط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش ز نعلین تو / وی گهر فقر و فنا زین تو

خطبه در آنروز بنام تو بود / که نه زبان بود و نه گفت و شنود

پیشتر از آمدن زر ز کان / سکهٔ تو بود بعالم عیان

دولت پیشینه همه سر بسر / کرده ظهوری و پدا آمد گر

هر نبی از دهر که دامن فشاند / دامن او آتش معجز نشاند

نوبتی دولت تو تا ابد / نوبت پیغمبری تو زند

آنکه شرف یافت بدیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو

خانه تو دیدیم و نه آنکو تو دید / نی دگری هم که بآنکس رسید

خود بجود از تو بخیالی خوشم / پیش نظر از تو مثالی کشم

محنت مجنون و غم کوه کن / آن بنظر خواسته این انجمن
ما شده محروم ز آواز تو / گشته چنین عاشق و جانباز تو
تو بهمه لطف و عطا و کرم / چشم رضا کی نهی از پا بهم
محی ز افسانهٔ او لب مبند / کو دل تو باز رهاند ز بند
آنکه بآوازه دل از تو ربود / روی تو آواز تو خواهد نمود

در منقبت خلفاء الراشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

خاک نشینان چو شدند سوار / داد قوام همشان زین چهار
مخترع عالم کون و فساد / چار گهر در کف گیتی نهاد
چونکه نباشد همه چهار چیز / خانهٔ دین گشت برین چار نیز
عنصر هر چیز چو باشد چهار / عنصر دین آمده از چار یار
رشتهٔ جان را شده هر یک دری / هر یک از ایشان بمثل عنصری
آنکه ازو سکهٔ دین شد درست / داد گواهی بنبوت نخست
سکه بجا بود هوا خواه و یار / آمد از ارکان بهوا در شمار
محو شد از خویش بسان هوا / فاق علی الکل بعز الوفا
آنکه ازو خرمن حاسد بسوخت / آتش قدرش بعدو بر فروخت

قول نبی داده هم این را رواج / جبتیا زاعم آمد سراج
و آنکه حیا گشت برویش نقاب / وز عرق شرم شده غرق آب
تازه ازو گشت گلستان دین / صافی و پاکیزه چو ماء معین
و آنکه چو خور بر فلک چارمین / تافت بر آفاق بنور یقین
مرتبهٔ خاک ازو شد زیاد / گرد رهش داد فلک را بیاد
روی زمینش همه زیر نگین / محور چرخ آمد و قطب زمین
مخزن اسرار الهی است خاک / سر ز زمین بر زده شد تا سماک
وه که ازان خاک چه گلها دمید / نکهت فردوس بعالم وزید
سنبل و گل را چمن زیب و زین / تازه تر انداز گل و از یاسمین
آن دو نهالند که در باغ دین / موی حسن آمد و روی حسین
هر دم ازین باغ بری میرسید / تازه تر از تازه تری میرسید
آن ده و دو همچو بر اوج فلک / نظم جهان داده سما تا سمک
بازان منبجه خونین کفن / رسته گلی تازه و تر چون سمن
گلشن دین یافته زینت ازین / گلبن توحید علی حسین
گلشن گردون ریاض بهشت / در بر آن روضه نمایند زشت

سرزده زان باز نهالی عجب / داده ثمرها ز علوم و ادب
شد صدف گوهر عالی فرش / ساخته شهری که علی شد درش
علم که در روی زمین وافرست / از دم عیسی نفس باقرست
بار شکفته گلی از باغ او / داده جلا دین مازاغ او
بست دهانی دگرانرا ز گفت / غنچه شدند آنهمه و او شکفت
صادق و صدیق بصدق و صفا / ناطق و منطوق بحسن وفا
باز ازان گلبن عالی تبار / وه چه رطب بود که آمد ببار
کام ولایت شده شیرین ازو / یافته تمکین عجب دین ازو
آنکه ببرد از دل اغیار بیم / کاظم غیظ است بخلق کریم
باز دمید از چمن او گلی / کامده روح القدسش بلبلی
خاک خراسان شده او مشکبو / خلق بآن بو شده در جست و جو
دم چه زنم در صفت سجدش / داد پیمبر خبر از مشهدش
خلق محمد کرم مرتضی / هر دو عیان کرده علی رضا
باز ازین طینت عنبر سرشت / جلوه گری کرد گلی از بهشت
برده بتقوی گرو از ماتقی / شهرت ازان یافت بنام تقی

سرزد ازان باز علی منظری / در صف شیران وغا صفدری
زنگ زدائی دل هر متقی / کنیت او گشت ازان رو نقی
او بتفاوت شده آیینه / تا فکند عکس بگنجینه
زاده ازان زبدهٔ پیغمبری / محسن و احسن حسن عسکری
بحر سخا کان وفا و کرم / سایه ده طوبی باغ ارم
باز چگویم چه گلی زو دمید / وه چه گلی گلشن آمد پدید
نکهت او برده ز دلها گمان / پر شد ازو دامن آخر زمان
رشته از حق به نبی بسته شد / باز ازان سلسله پیوسته شد
نقطهٔ اول چو باخر رسید / کار هدایت بنهایت کشید
هادی دین مهدی آخر زمان / خلق جهان یافته از وی امان
گفت نبی کز پی ظلم و فساد / روی زمین پر کند از عدل و داد
قاتل دجال بشمشیر کین / با دم عیسی نفس او قرین
هر یک ازان گوهر گیتی فروز / داده بشب روشنی نیم روز
هر یک ازایشان عجب و من عجب / سلسله شان سلسلهٔ من وهب
هر که بآن سلسله پیوسته شد / از ستم حادثه وا رسته شد

منکه دران روضه ریاضت کشتم | زان کل کلدار ببوئی خوشم
نکهت آن عطر کفن بس مرا | خار و خس سرو سمن بس مرا

در ترتیب این بنای عالی که عمارت کرده خلیل نام جبار جلیل

حرف شناسان خط شوق بیم | راز کشایان کلام قدیم
نکته کذاران فروع و اصول | سلسله داران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رایی دکر | بسته درین پرده نوایی دکر
رشته اکر پیش و اکر اند کست | چون بسر رشته رسیدی یکیست
طایفهٔ کز سخنان آکه اند | راز کشایان کلام الله اند
چون کهر بحر یقین سفته اند | در صفت کعبه چنین کفته اند
پیشتر از خلق زمین چون حباب | بود اساس متمکن در آب
سال چو بکذشت هزاران برین | منبسط از پایه او شد زمین
بیت نخستین که بنا کرده شد | کعبه بود کز پی ما کرده شد
کرد وی از هر طرف اللهیان | طوف کنان بر صفت ماهیان
مکه بران سطح زمین خلق کشت | بود دکر جمله عدم کوه و دشت
داشت همین مکه تمکین بر آب | هیچ اثر نه ز جهان خراب

بهان

انکه ازان یافت زمین انبساط | منزل عشرت شد و بزم نشاط
فرش زمین چونکه شد انداخته | کار فلک کشت ازان ساخته
کشت مکان حرم کبریا | کرد خدایش لقب ام القرا
از پی تمکین زمین ذو الجلال | کرد بهر سو متمکن جبال
کوه نخستین که بروی زمین | یافت تمکن چو بخاتم نکین
بود مسمی جبل بوقبیس | ارفع و اعلی جبل بوقبیس
اصل بنا چونکه شد اول بر آب | چون نشود جمله بناها خراب
نقش بر آبست سراسر جهان | خواه زمین کوی و خواه آسمان
کشت چو بر آب زمین را مکان | آدم خاکی بسرشتند ازان
طینتش از اوج روان ساختند | سایه کلدار جهان ساختند
در حرم خلد بسی ماه و سال | بود بذکر احد ذو الجلال
عاقبت از خلد برین دور ماند | غمزده و واله و مهجور ماند
بهر تسلی وی آمد فرود | کنبد یاقوت ز چرخ کبود
یافت بر آن عرصه تمکین کران | کعبهٔ ما را بود اکنون مکان
کرد وی از غایت شوق و نیاز | طوف کنان کشتی و کردی نماز

گرچه بهشت از هوس دل بهشت / باز هوس کرد بسوی بهشت
یرحمه الله که حسین هلاک / خاک رسانید در آخر بخاک
بود ازان خاک تن خاکیش / کرد همان پاک زغم باکیش
کی رود القصه درین آب و گل / جز بوطن محنت غربت ز دل
شسته چو گردید ز طوفان جهان / باز شد آنخانه سوی آسمان
چونکه فرس راند بمیدان خلیل / خانه بنا کرده بامر جلیل
گشت چو مشغول بکار بنا / دست بکار و بزبان ربنا
شیره جان ز آب و گل او دلست / کار دلست این و نه کار گلست
تازه گلی رسته ز باغ جهان / روشن ازو چشم و چراغ جهان
دیر نپاید گل ازین مرغزار / تازه شود لیک بهر نو بهار
خانه چو شد راست بسنگ دگر / بهر نشان خواست بسنگ دگر
کرد ندا بر جبل بوقبیس / کز مین آن بانگ شنیدی اویس
گفت که آنخانه که جبریل برو / سنگی ازانم بودیعت سپرد
باز ستانید ودیعت ز من / باز نهیدش بحد خویشتن
ذره بضالت در اصل خودش / آنکه تو خوانی حجر الاسودش

قول رسولست کزین پیشتر / بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو بر او فتاد / یافت ز دلهای سیاه این سواد
گوهر پاکیزه عنبر سرشت / کامد با روح قدس از بهشت
بر وی ازین گونه اثرها رسید / تا چه اثرها بدل ما رسید
این که از جمله که ها جداست / گفت پیمبر که یمین خداست
کار چو بر وجه صواب آمدش / اذن فی الناس خطاب آمدش
خانه دل چون نبود ز آب و گل / واذان تا شنود گوش دل
هر که در اصلاب و ارحام بود / زمزمه صیت اذانش شنود
هر شنونده بشتابندگی / ساخته از سر قدم بندگی
خلق ازان روز قدم سوده اند / بی سبب این راه نه پیموده اند
میر شکار ار نزند طبل باز / باز نیاید بسر دست باز
زمزمه صیت اذان خلیل / بود درین بادیه ما را دلیل
تا نرسد بانگ صفیری بگوش / مرغ نیاید بچمن در خروش
داعی خود داد بخود راه ما / منظر خود ساخت نظرگاه ما
آنکه بره گم شده و بیکس است / بانگ خلیلش جرس ره بس است

چونکه ولی عهد شد این ربیر / کرد درا قوال و درا مثال سیر

ساخت حدیث نبوی را دلیل / خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش / قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه بزد دست بر او اجنبی / عاد کما کان بعهد النبی

ریخته و ساخته شد چند بار / کیست که آگه بود از سر کار

در بیان اسرار کعبه مشرفه که قبله ظاهرست و سجده گاه عام و خاص

کعبه بنا گشت که روی نیاز / سوی وی آرند کسان در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق / معبد هم آن نشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظل خدا / سایه نیابند ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی ازو / تافته انوار الهی ازو

دل که بود پرده کی بزم خاص / یافته از قید تعلق خلاص

طاعت او نیز بغیر از شهود / فارغ از ارکان رکوع و سجود

او که ملایک بخدا مشتغل / بی جهت واسطه آب و گل

کعبه ولی قبله ظاهر بود / سجده که غایب و حاضر بود

در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند حاجه بد و جه نکو

گر همه خارست بجای شجر / کی خورد آنجا غم تیر و تبر

کس نتواند که زند گل بر او / گر رود آنجا ز بدیده فرو

منشا روح ارچه بنها دلست / منبع زمزم بجهان این گلست

جمع در او این همه حالات دل / حاصل از او اصل کمالات دل

همچو دل خلق که در هیچ حال / مانده فارغ ز مضیق خیال

نیست در آن انجمن آن شمع نور / یک نفس از گردش پروانه دور

تا بخلافت علم افراخته / کار دو عالم شد ازو ساخته

آب حیاتست دهد زندگی / پاک کند نفس ز هر گندگی

هر که رسیده بوجود از عدم / در ره او ساخته از سر قدم

هیچ نبی هیچ ولی غم نبود / کو نه برین در زنخ امید سود

در تعریف مکه معظمه شرفه زادها الله شرفا و مهابة و تعظیما

مکه که شد قبله اهل نجات / حرسها الله عن الحادثات

طعنه بر اکسیر زند خاک او / گل بخجلت از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست / کم شد کانرا نه تقدیر نماست

جنت مغنی است که بی زرع و کشت / جمع در و گشته نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوی می نه و میخانه پر از های و هوی
زرع نه و خرمن او مایه بخش عرش نه و طوبی او سایه بخش
باغ نه و میوه او حاضر است زرع نه و سبزه او ظاهر است
لاله نه بشکفته و در روی چراغ بر دلش از حسرت آن مانده داغ

در سبب تالیف این نامه نامی و تصنیف این تحفه گرامی

بود شبی همچو سر زلف یار مشک فشان همچو سر زلف یار
یافته جان کام ز مقصود خویش شکر کنان بر در معبود خویش
ناگهم اندیشه گریبان گرفت تا سحرم فکر رگ جان گرفت
حیرت بسیار مرا رو نمود بوالعجبیهای خیالم فزود
کین چه اساس است بدین عز و ناز کامده مهر فلکش اهل راز
نکته درین گردش پرگار چیست باعث این گرمی بازار کیست
چیست که با ما همه یگانگی یافته زو منصب پروانگی
سعی بود از چه و قربان ز چیست رمی جماد و تن عریان ز چیست
عقل که مانده پس دیوار دین کی شود آگاه ز اسرار دین
دل که برو تافته نور نبی نیست ز اسرار خدا اجنبی

آنچه دل از ملهم غیبی شنفت یکیک از آن بر زبان باز گفت
طبع که در نظم سخن سنج بود نقب زن ساحت این گنج بود
طوطی نطق من از آن تیز شد از پی اسرار شکر ریز شد
غالیه سا گشت از آن کلک من مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشکناب کرد رقم باعث نظم کتاب
این گهری چند که بودند بکر سفت بدمسازی الماس فکر
سپهر خرد را چو ازین مختصر فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود بر دل و جانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب این مقام با احترام که قبله انام است

ای که درین کوی قدم می‌نهی روی توجه بحرم می‌نهی
پای ز اول بسر خویش نه خویش رها کن و قدم پیش نه
چونکه نهی بر سر هر گام کام یابی ازین سیر بهر گام کام
پای باندازه درین کوی نه پایت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه چه در درویش چه ایوان شاه

ره نبرد آنکه ندارد ادب | کس نبرد ره بدرون بی طلب
هر که ادب نیست برو خاک باد | نام وی از لوح بقا پاک باد
کعبه صفت از همه کس فرش باش | خاک حریم حرم درد باش
روی ادب نه بدر بی نیاز | عجز و نیاز آر بری بی نیاز
آینه خویش چو زمزم صفا | داده ورا در حرم کبریا
توبه کن از هرچه نه شایستنی است | روی دران آر که بایستنی است
دست ز دامان غرض باز کش | پای تردد ز ره آز کش
مال کسان را بکسان باز ده | راه وصیت بزبان باز ده
حامل اموال مظالم مشو | در ره دین طاغی و ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان | تا بتوانیش بصاحب رسان
نقد طبیعت بطبیعت سپار | سالک ره را بطبیعت گذار
عزم تو بس مرکب رهوار تو | کو نرساند بتو آزار تو
گر نبری ره بقطار و مهار | قطره اشک آر روان در قطار
محمل خود راست کن از دود آه | تا کندت سایه بگرمایی راه
زاد تو تقویست که این زاد تو | هست بقرآن صفت خیر باد

ابله ازین ره چو بر آری ز پای | پای تو گردد همه جا دین سای
نشنود از گوش تو بانگ جرس | بانگ جرس نادر از تو بس
چون بجهان حروفت هواست | تیز زبانی چو مغیلان کجاست
ابله پایی ازان چشم پر | گو نشود دست دران گو نظر
گر رسدت زخم مغیلان چه باک | دامن گل هم بود از خار چاک
ور کنندت خار چو گلزار تن | غنچه ازان خار شود دم زن
رنجه مشو از ستم خار راه | کان گل مشکین شودت عذر خواه
گر بودت از سخن من ملال | گوش کن جام این مقال

تضمین کلام حضرت ملا جامی

ای ز گلت تازه شده حب دل | مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز | مطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن | هرچه نه زین پرده وداعی بکن
دین ترا تا شود ارکان تمام | روی نه از خانه بر کن مقام
ناقه اگر نیست ترا زیر ران | بر قدم ناقه روان شو روان
گر نبود راحله با و پایی | راحله از پا کن و در ره در آی

گر بادمت نبود دست رس / جلد قدم پای فرازی تو بس
پاشنه از خنده دهان کرده باز / زابلها ریخته اشک نیاز
واله و حیرت زده و مستهام / خنده زنان گریه کنان میخرام
پشت امید تو بخورشید گرم / بستر آسایشت از ریگ نرم
سایه بفرقت که مغیلان کند / به که سراپرده سلطان کند
باد مخالف زده در دیده ریگ / پای فرو رفته بتفسیده ریگ
به که نشینی بمهبت شمال / پای فرو برده در آب زلال
بانگ حدی بشنو و صوت درای / شو تو شتر گرم رو و تیز پای
راه وفا می سپر و میگذر / بر خسک خشک چو ریحان تر
پای بمیعاد تعب رسان / رخت بمیقات تجرد کشان
رشته تدبیر ز سوزن بکش / خلعت سوزن زده از تن بکش
هر چه بران بخیه زدی ماه و سال / آیی برون از همه سوزن مثال
باز کن از بخیه زده جامه جوی / بوی که ترا بخیه نفتد برو
گر نه ز مرگست فراموشیت / به که بود کار کفن پوشیت
لب بگشا یافتن کام را / نعره لبیک زن احرام را

موی

موی رها کرده و دل داده پاک / سینه خراشیده گریبان چاک
روی حرم کن که در آن خوش حریم / هست سیه پوش نگار مقیم
صحن حرم روضه خلد برین / او بچنان صحن مربع نشین
قبله خوبان عرب روی او / سجده شوخان عجم سوی او
باد چو در دامنش آویخته / غالیه در جیب جهان ریخته
باز شکن دامن شبرنگ او / دیده جان سرمه کش از سنگ او
سنگ سیاهش که از آن گونه است / دست تمنات یمین الله است
چون تو از آن سنگ شوی بوسه چین / بوسه زن دست که گشتی بهین
بر سر گردون زنی از فخر کوس / گر رسدت دولت این دستبوس
سوی قدمگاه خلیل الله آی / بی چو نیابی برهش دیده سای
پای مروت بسر مرده نه / چهره صفوت بصفا جلوه ده
تا نشود در عرفاتت وقوف / کی شود از راه نجابت وقوف
کیش منی را بمنا ریز خون / نفس دنی را بفنا کن زبون
سنگ بدست آر ز رمی جمار / دیو هوا را کن از آن سنگسار
چون دل ازین شغل بپرداختی / کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا گوی که توفیق داد / ره بسوی خانه خویشت گشاد
ورنه که یارد که بآن ره برد / گرچه شود مرغ بدان ره برد

حکایت علی بن موافق و مناجات وی با حضرت باری تعالی

پور موافق که بتوفیق حق / برده ز هر پیر موافق سبق
بادیه کعبه بسی می برید / محنت آن راه همی کشید
روزی ازانجا که دلی داشت تنگ / زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا پس هر محنتی / سوی من افکند نظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام / بهر تو نه بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گرو بوده ام / بی سر و پا در تک و پو بوده ام
زین سفرم نیست کف حاصلی / نه سر وقتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست / بخت مرا پایه اقبال چیست
شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون خطاب
کای بر هم پایه ز سر ساخته / بر همه زین پایه سر افراخته
گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمیت ره سوی این سر زمین
هر که نه مایل بسوی وی شوم / جانب خود راه نمای کی شوم

حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق بیاراستم
ره بسوی خانه خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت
یارب ازانجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست
جامی اگر چند نه صاحبدلست / از تو بامید چنین حاصلست

حسب حال مصنف در راه رسیدن باحرام و احرام بستن و شرایط آن

روزی ازین پیش بعهد شباب / در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ دلم سوی حرم ساز کرد / بال بهم بر زده پرواز کرد
شوق حرم در دل من جوش زد / کوکبه عشق ره هوش زد
من بجفای فلک چرخ پیر / مانده بصحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب / در همه جا هست اسیر و غریب
غمزده بی سر و سامان بود / وز الم هجر پریشان بود
بهر خدا مطرب عاشق نواز / راست آهنگ نوای حجاز
حال غریبی و اسیریم بین / ز آتش دل زنگ زریریم بین
از پی تسکین دل بیدلان / یکدو سه بیتی ز جدایی بخوان
نغمه نور وز عرب باز گوی / هم بزبان عربی راز گوی

مت من الحزن ازجی بلال — عن لدن الهجر حدیث الوصال
ساکن آن پرده که او عاشق است — هوش ربا روح فزا دلکش است
یاد کن آن ناله که شبهای تار — خیزدم از جان تمنای یار
حاصل از اندوه و غم اشتیاق — وز الم هجرت و درد فراق
از مژه میریختم اشک ندم — تا که درین پایه نهادم قدم
پای ز سر کرده قدم میزدم — ذکر حرم بود چو دم میزدم
بوسه زنان کوی بکو میشدم — پای چو شد سوده برو میشدم
سوخته از گرمی ره بال و پر — ساخته با چشم و لب خشک و تر
زان گل مشکین نفسم مشکبوست — طایر جان مرغ خوش الحان اوست
پیر خرد گفت در آن مرحله — از پی تعلیم که ای قافله
سنت راهست که در این مقام — غسل نمایند یکایک تمام
آینه خود جلایی دهند — زنگ زدایند و صفائی دهند
غسل برآرند در آب از نخست — تا شود احرام بر ایشان درست
گرد غباریست که بر خاطر است — نی همه آن گرد که بر ظاهر است
موی سرت هست غبار دل — کانست باسباب جهان متصل

یکیک آنها همه را دو ساز — کعبه صفت آینه پر نور ساز
اول از آلایش تن پاک شو — پس بحریم در او خاک شو
بر سر آنخاک بر آبروی — نیت غسل آر و بدن را بشوی
آنچه در احرام حرامست آن — دور شو و میل مکن سوی آن
جان به نیاز آر و بدن در نماز — سجده کن آنکه بدر بی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین — نیت احرام نما این چنین

اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده در جستن حج رهنورد — نیست درین نیت حج تو فرد
ور بود وقت میل بحج قران — نیت ازینسان گذران بر زبان

اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی

ور پی عمره کشدت دل برا — به که باین لفظ کنی ابتدا

اللهم انی ارید الحج فالعمرة فیسرها لی وتقبلها منی

حج تمتع بود از کام تو — به که در اشهر بود احرام تو
ای ز تمتع شده احرام بند — پس از متا از شهر حج بهره مند
غره شوال بود ابتداش — هشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام پی عمره کبیر — لیک دراشهر بودت ناگزیر

هم بهمین سال بهنگام حج — عزم نماز از پی احرام حج

نیت حجت چو بموسم شود — حج تمتع بتو لازم شود

چونکه باحرام نمائی قیام — بر تو شود فعل طبیعت حرام

از پی احرام ازار و ردا — به بود از سازنش از هم جدا

بر صفت مرده در آور کفن — جامه احرام بپوشان بتن

میل بحج مرده کیست از همه — مرد کی افسرده کیست از همه

مرده او با کفن باره به — عاجز و افتاده و بیچاره به

رو بره آنانکه گرانین اند — نعره لبیک سرانین اند

تلبیه را ساز به نیت قرین — زانکه حدیث است موافق برین

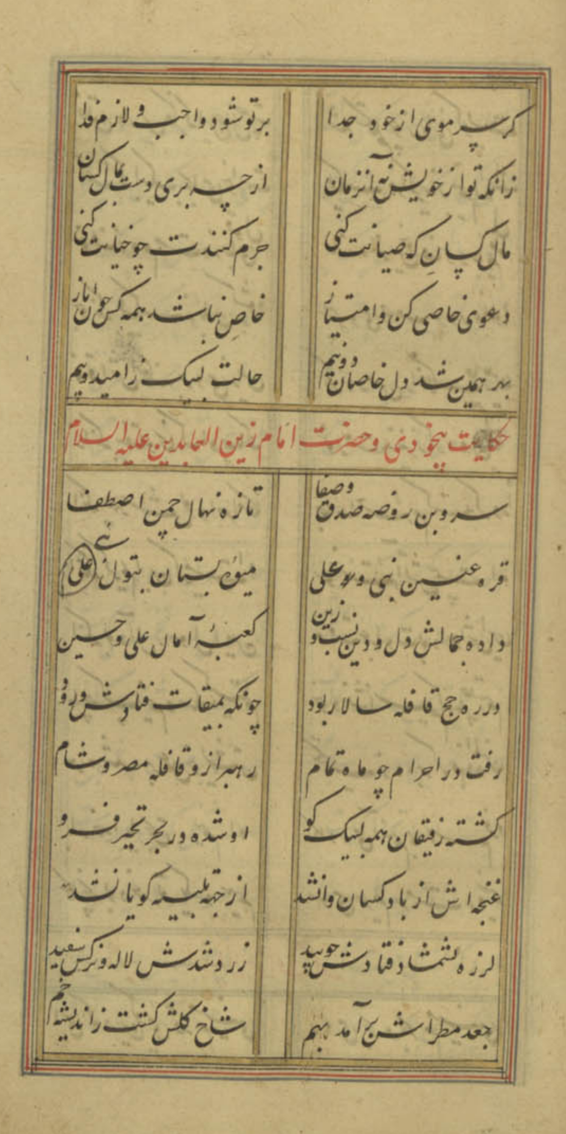
تا نکنی تلبیه محرم نه — کسب کن از واقف و عالم نه

تلبیه انیست نکو گوش دار — نعره بی تلبیه گفتن بر آر

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک

نعره لبیک بیانگ بلند — هست برب اهل بصیرت پسند

تلبیه با نیت تو گشته باز — دست ز افعال طبیعت برآز



گر سپر موی از خود جدا — بر تو شود واجب و لازم فدا

زانکه تو از خویشتن آن زمان — از چه بری دست بمال کسان

مال کسان که صیانت کنی — جرم کنندت چو خیانت کنی

دعوی خاصی کن و امتیاز — خاص نباشد همه کس چون ایاز

بهر همین شد دل خاصان دو نیم — حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی حضرت امام زین العابدین علیه السلام

سرو بن روضه صدق و صفا — تازه نهال چمن اصطفا

قره عینین نبی و بو علی — میوه بستان بتول علی

داده جمالش دل و دین نسبت و زین — کعبه آمال علی و حسین

در ره حج قافله سالار بود — چونکه بمیقات فتادش ورود

رفت در احرام چو ماه تمام — رهبر او قافله مصر و شام

گشته رفیقان همه لبیک گو — او شده در بحر تحیر فرو

غنچه اش از باد کسان وا نشد — از جهت تلبیه گویا نشد

لرزه بتنش افتادش چو بید — زرد شدش لاله و نرگس سفید

جعد مطراش آمد بهم — شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق درین فکر که این حال چیست / شد متکلم چو زمانی گریست
گفت که لبیک بجای خودست / لیک مرا گریه ز بیم ردست
خوف رد هست و رجای قبول / مانده از ین خوف و رجایم ملول
چونکه بلبیک زبان بر گشود / بیخودی صعب برو رو نمود
ناقه اش افکند بروی زمین / گرد زمین را فلک چارمین
زانکه بیفتاد بخاک او چه باک / نور فتد نیز ز گردون بخاک
انکه پدرش بود احرامگاه / جامه احرام کند گرد راه
انکه کریم ابن کریمست او / سوخته آتش بیمست او
انکه بود آل رسول امین / وقت عبادت بود احوالش این
ما چه کسانیم و سگ کیستیم / خود نشناسیم که ما چیستیم
غره شده بر عمل خویشتن / تکیه زده بر کرم ذوالمنن
بار خدایا بحق بیم او / کاوری آنهم بما هم فرو
کانچه بود غیر تو یکسو نهیم / سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان طواف کعبه

ای که درین کوی قدم میزنی / روی بحج دل بحرم میزنی

شرط ره این نیست که بی شست و شو / روی توجه نهی سوی او
غسل کن انگاه بسویش گرای / پای نه و از دگران برسرای
انچه نه پاکست از ان پاک شو / بر در او با دل صد چاک شو
از پی تقبیل حجر پیش رو / با دل خاشع جگر ریش رو
یکدو قدم سوی یسار از حجر / جانب دیوار حرم کن نظر
طوف وی از بهر خدا دان یقین / نیتش آور بزبان این چنین

نویت ان اطوف بهذا البیت العتیق سبعا کاملا لله تعالی

جلوه کنان کعبه گذر از یسار / جانب دل را بسوی دل سپار
طرف ردا دور کت از دوش راست / کین رمل هر دو نخستین کواست
از پی نیت سه کرت در طواف / در تک و دو شو نه بحد گزاف
نیست بجز این صفت اضطباع / جلوه نما بر صفت هر شجاع
جرات و اظهار تجلد نکوست / خاصه شغلی که بود بهر دوست
خواندن ادعیه ما سوره را / به که بهر دور نمایی ادا
باز دگر از پی نیت گذر / از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو کردی بحجر رو برو / دست بر آور بزبان این بگو

بسم الله والله اکبر

دست رس را هست بر انبوسه ده | ور نه با خلاص بران دست نه

کثرت خلق ار بود واز دحام | کت نبود جای بی استلام

باش با نکشت اشارت نما | سوی وی واین بزبان کن ادا

اللهم ایمانا و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک واتباعا بسنة محمد صلی الله علیه وسلم

جون زدر کعبه نمایی گذر | سوی مقام افکن از انجا نظر

باش در انحال روان در طواف | ورره اخلاص بخوان بی گزاف

اللهم ان هذا البیت بیتک والحرام حرمک والامن امنک والعبد عبدک وانا عبدک وابن عبدک وهذا المقام ابونا ابراهیم العاید بک من النار فاعذنی من الشیطان الرجیم

شو بسوی رکن عراقی روان | وز پی تسبیح و ثنا بخوان

اللهم انی اعوذ من الشک والشرک والشقاق والنفاق وسوء الاخلاق وسوء النظر فی الاهل والولد والمال

چون گذر آری بحطیم از برون | با دل محزون و جگر غرق خون

جانب دیوار حرم آر روی | تا نظر میزاب شو واین بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک ولا باقی الا وجهک ولا فانی الا غیرک واسقنی بکاس محمد شربة هنیئة لا اظماء بعدها ابدا

چونکه ره آری بسوی رکن شام | وز پی تعظیم بخوان این کلام

اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وعذاب القبر

جون زره طوف نمایی قیام | جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه بر ان داده رسول امین | باش تو نیز از رخ او بوسه چین

ور نه بتعظیم بر ان دست نه | بوسه زن تو سر دست توبه

در خبرست از کبرای سلف | اینکه ازین رکن زروی شرف

هست موکل ملکی بر دوام | کرده بی گفتن آمین قیام

خواهشت از دنیی و گر دین بود | ور تو دعا ور فلک امین بود

به که درین حال نمایی ادا | در طلب دنیی و دین این دعا

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وعملا صالحا وتجارة لن تبور یا غفور ارحم وتجاوز عما تعلم

بس بهمین شیوه زره وفا | طوف نما گرد حرم هفت بار

در سر اول بدمل و اضطباع ❊ باشد در چار دگر زان وداع

چون فقدت باز بسوی حجر ❊ آخر ازین دوره اول گذر

در طلب مغفرت کن قیام ❊ ور سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر لي برحمتك اعوذ برب الحجر من الفقر والدين وعذاب القبر وضيق الصدر ومن الخزي في الدنيا والآخرة

هفت خط دایره چون نقش بست ❊ روی بمرکز نه و بگشای دست

جانب باب از حجر آور خرام ❊ ملتزم آمد بلقب این مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر ❊ زنده بجانان شو و از خود بمیر

آتش پروانه ز دل بر فروز ❊ خویش بر آن شمع زن و خوش بسوز

عادت پروانه ندانی مگر ❊ چرخ زند اول و سوزد دگر

دست بتعظیم در آن پرده زن ❊ تکیه نما بر کرم ذو المنن

روی خود و سینه بر آن پرده سای ❊ نور دل و دیده در اندر فزای

دیده گریان و دل دردناک ❊ سینه بریان و جگر چاک چاک

دست در آویز در استان او ❊ اشک فرو ریز بدیوار او

در برش آور ز ره اشتیاق ❊ اصبحت الوصل بروح الفراق

خواهش ازو خواه چو خواهنده ❊ یابی ازو هرچه تو ارزنده

کار تو چون گشت ازینها تمام ❊ روی نه از خانه بخلف المقام

ور نبود جای ز اهل نیاز ❊ رو بسوی حجر در آور نماز

کرده تحقیق طواف و صلات ❊ هر دو بهم سیر کند در جهات

لیک مصلی ز قعود و قیام ❊ سیر کند عالم سفلی تمام

این دهد از عالم سفلی نشان ❊ وآن خبر آورد ز هفت آسمان

بار دگر کوش که بار دگر ❊ بوسه توانی که زنی بر حجر

هر که درین امکنه از گرد راه ❊ آمد و شد محرم از احرامگاه

نیت احرام بی عمره کرد ❊ یا به تمتع دگر از حج فرد

در حرم کعبه چو بنهاد گام ❊ یافت برو طوف قدوم التزام

شد بقدومش چو موشح لزوم ❊ طوف نخستین بودش از قدوم

در قران نیت احرام بست ❊ طوف نخستین وی از عمره است

طوف که بعدش زنی آن بود ❊ در حج و عمره است گر از کا نبود

نافله و طوف وداع و قدوم ❊ ماند شان سعی ز اهل علوم

نیست درینها رمل و اضطباع ❊ هست ازین هر سه نشان انقطاع

لبیک طوافش کن در اول بود | نیت احرام اگرش عمره بود
بعد طوافش ز قدوم اعتبار | طواف دگر کاورد از عمره دار
طوف دوم را ز رمل و اضطباع | نیست چو اول شد ازو انقطاع

در تعریف مکه مشرفه زادها الله شرفا و تعظیما

آنکه ز الطاف عمیم اله | یافته در حرم قرب راه
چشم گشا صنع الهی ببین | حسن ازل نامتناهی ببین
در رهش از دیده جان کن قدم | از در تعریف در آ در حرم
هر طرفش صف ز ستونهای خام | همچو ملایک که بود در قیام
خانه بود چشم سیاه بتان | گشته ستونهاش صف مژگان آن
هر طرفش منظر عالی فری | گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده اینخانه در آفاق طاق | گرد بگردش همه طاق و رواق
خانه پر از نور و حرم پر صفا | هر یک از آن ریگ چو کوه وفا
جملگی از سیم و زر آراسته | خوبتر از یکدگر آراسته
چتر مقامات رباعی در آن | بر سر هر قوم شده سایه بان
در صفت طول و قد هر منار | طعنه زده بر فلک زرنگار

پایه ز اوج فلکش مرتفع | با شجر سدره وشش مجتمع
سایه اش غایت اعلای چرخ | غاشیه افکنده ببالای چرخ
آمده از سدره بوقت نماز | روح قدس بر سر او نغمه ساز
خیل کبوتر بهوا بر سپهر | در طیران چون ملکش گرد سر
بر در و بامش ز کمال وداد | طوف کنان بر صفت گردباد
ز آتش شمع رخ جان پرورش | سوخته پروانه صفت بر سرش
نیست دمی ز آتش مهرش بری | رنگش از آن رو شده خاکستری
تازه گلی رسته ز باغ خلیل | روشن ازو چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو / عرصهٔ عالم شده زو مشکبو
گشته ملقب بسر کوی دوست / پر شده سر تا بسر از بوی دوست
تافته انوار الهی برو / فیض ازل نامتناهی برو
یافته رضوان بطوافش مرور / خاک رهش رفته بگیسوی حور
زمرش از غایت صافی لطیف / منبر با رفعت و بیت شریف
طوق نه گردن جان موی او / نور ده چشم جهان روی او
سایه ده طوبی و باغ ارم / خلوتی پرده سرای قدم
پرده بظل کرمش خلق راه / مشعله دار حرمش مهر و ماه
قصر فلک مشعله افروز او / عرصهٔ عالم شده زو مشکبو

خال سیاهش که بود مشکناب / مردمک دیده ازو نوریاب
سرمه کش چشم غزالان چین / داده سیاهیش گواهی برین
نقطه نه دایرهٔ آسمان / نقطه صفت هست سیاهی در آن
گر بصفت خانه سیاه آمده / نور ده طلعت ماه آمده
کسوتش آمد ز ازل مشکسای / در ظلمات آب خضر کرده جای
آمده با طلعت عنبرسرشت / غنچهٔ مشکین ز ریاض بهشت
گر بشرف مهره و افسانه اند / حلقه بگوش در این خانه اند
خانه چگویم که یکی گوهر نور / ساتر آن پرده عفو غفور
دیده چنان زرد شد از روی او / طوف نما گرد سر کوی او



در بیان سعی کردن میان صفا و مروه

باقی از مرتبهٔ طوف کام	زود پی سعی بمسعی خرام
رو بنه از خانه بباب ...	... بصفا بر در جانش برا
طاق صفا رشتک روانی	بر سر آن نصف ز دو خیل ملک
روی بسوی حجر الاسود ش	پشت بکوه از کرم سرمدش
چون فتد جانب کعبه نگاه	رفعت دارین از انجا نخواه
ادعیه کان گشته مقرر بخوان	... بسوی قبله بطی اللسان
زود فرود آی بمسعی گرای	بی سر و بی پای بمسعی درآ
در تک و پو باش که انجا تک	یافته اند انچه بباید ملک
وادی مسعی است که خاک اشرف	گشته در و سرمهٔ اهل سلف
نقش کف پای تو بر آن زمین	روضهٔ فردوس شده در روز دین
چون قدمت در ره صدق و صفاست	بر اثر او قدم مصطفاست
بر اثر پای کسی پا نهی	کز قدمش عرش گرفته بهی
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود	کو قدم سعی در انجا نه سود
صورت میلین وی اندر صفات	قامت خضر و لب آب حیات



کیک گر از همت والای خویش
تهی ازین قید برون پای خویش
ره بسوی کنج عبادت بری
گوی ز میدان سعادت بری
سعی چو شد بر تو مسلم کنون
به که ز احرام بیایی برون
موسم حجت چه سستی کنی
به که درین معرکه چستی کنی
هر که درین گونه ز پر پا کند
پنجه دست از فلک جا کند
یکطرفش مروه و دیگر صفاست
سالک راه خداست

یکطرفش مروه و دیگر صفاست
ساعی آن نیست جز اهل وفاست
جملهٔ عالم همه در آن مقام
در تک و پو یند بسعی تمام
پر ملک بس که تنیده بهم
نیست درین کو بمجال قدم
رو بسوی مروه بسعی تمام
جلوه گری کن چو به از طرف بام
مروه که آمد فلک نیلگون
بر لب طاقش قدحی سرنگون
همچو تو گر ماه بر آید بکوه
بشکند القصه فلک را شکوه
از پس اذکار چندین خشوع
باز چو کوکب بصفا کن رجوع
رجعت آن برج سعادت دواست
لاجرم از رجعت کوکب بهاست
هفت کرت آمد و شد لابداست
کار جهان راست ز آمد شد است
هاجره زین پیش که بی توشه شد
سوخته دل بهر جگر گوشه شد
این سر و آن پی یکقطره آب
آمد و شد کرد ز راه شتاب
هر که در آمد بوجود از عدم
از پی او رفت قدم بر قدم
شد بصفا چار بمروه سه گام
زانکه شود کار بهفتم تمام
ورد زبان ساز بصدق و صفا
هر گه تی آیت ان الصفا
سر بتراشش ای بهنر بیمثال
تا شود جمله موانع حلال

کان وفا من جبل بوقبیس　　سنک غمش بر دل فرهاد و قیس

تیغ کشیدست بفرق سپهر　　سنک زده بر قدح ماه مهر

سایه فکندست بچرخ رفیع　　کشته بروتنک جهان وسیع

درکمرش موضع شق القمر　　کشته چو خورشید بعالم سمر

کوه صفا و همه اعیان او　　آمده یک سنک ز دامان او

قله اش از رفعت ممتاز او　　آمده با عرش برین راز کو

نیست به پیرامنش از مرغزار　　لاله نرسته اکرش بر کنار

کعبه چو کل سرزده بر دامنش　　هشت بهشت آمده پیرامنش

قله او برده برافلاک سر　　رفعتا و مطلع شمس و قمر

هست یکی خانه در ان شعب هم　　کشته در آفاق بخیزران علم

خاک درش سرمه اهل نظر　　کشته در ان خانه مسلمان نعم

رغم عدو از ره دین بی ملال　　رفته در ان کوه قرین بلال

سر اذان کرده زبان آوری　　بر سر آن کوه چو کبک دری

بلبل خوش لحن حریم حرم　　قمری سرمست سرای قدم

جبل ابو قبیس



دار الخیزران　　در تعریف سوق اللیل و موالید

نکهت جنت دمد از سوق لیل　　خار کشش کو چه او کل بذیل

سرزده خورشید جهانتاب از و　　روضه رضوان شده در تاب از و

طالع از ان برج شده اختری　　کز اثر او ست ثری تا ثری

دین دل هر دو در و منجلی　　کوچه مولود نبی و علی

بو العجب است اینکه شده یکمقام　　منزل قرص خور و ماه تمام

بهر همین مهر و مه آسمان　　پهلوی هم بهر دو شده جانستان

این چه مقام است که آن آفتاب　　بود شب و روز درون نقاب



این چه زمینست که در نجف | پرورش او شدن در [illegible]
خانه زهراست دران شعب هم | پهلوی صدیق بنکد و قدم
سر بسر این کوه نشیب و فراز | بود خرامشگه آن سرو ناز
مشتری و زهره و شمس و قمر | بوده قران شان همه با یکدگر

در تعریف بازار مدعا

کوشش کن از من صفت مدعا | زانکه اجابت شود دعا
بر سر آنرا او وقت وصول | بهر دعا کرده توقف رسول
هر که دعا میکند آنجا رواست | هر چه بخواهد همه بر مدعاست
چون رسی آنجا رسدت [illegible] | دست برآور بدر بی نیاز
اشک فشان از مژه بگشای لب | حاجت خود را ز خدا کن طلب

خاک



خاک رهش هست به از توتیا | دیده جان را بود از وی ضیا
ریگ که افتاده دران بیکران | هر یک از آن هست در شاهوار
خار و خس آن گل ریحان بود | مردمک دیده اعیان بود
رایحه اش زنده کند مرده را | راحت از آن خاطر آزرده را
پر ز نعیمست دکانهای او | پیر و جوان مایل سودای او
صورت میلش ز یمین و یسار | برده ز دل مایه صبر و قرار

در تعریف معلا و اهل آن

خاک معلاست که تاج سر است | نور ده دیده ماه و خور است
برکه آبی که در آن منزلست | هر طرفش راه بسوی دلست
آب رخ چشمه خورشید ازوست | تشنه آن شهر و که بر طرف جوست

از تن سیمین بدنان پاکتر / وز دل عشاق صفاناکتر
در رگ آن روان ریگ آن / همچو نجوم از پس هفت آسمان
مصری اگر آب خورد زان سبیل / تلخ نماید بلبش آب نیل
آب خضر هست از آن آب دور / منبع آن ظلمت و این کوه نور
شامی اگر بر لبش آرد گذر / کرده در آیینه جنتش نظر
یابد از آن دین معیشش نور / نور صفا در دلش آرد ظهور
در گذراند بزبان نام او / صبح سعادت دمد از شام او
هست زمینش بصفا باغ دل / تخم محبت بفشانش بگل
هرچه برآرد سپر از آن آب و گل / گرچه گیا هست شود نور پاک
سر بسرش معدن نور و صفاست / موضع رایات رسول خداست
مسجد رایت بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان
هر طرفش مغرب و صد آفتاب / پرده گل گشته بروشان نقاب
بوی مسیحا دمد از خاکشان / نور فرو رود بدل چاکشان
فسحت آن ساخته با زیب و فر / وسعت آن عرصه دولت اثر
گشته حریم حرم مصطفی / باغ جهان یافته از وی صفا

هست ز عین شرف آن خاک / نور ده دیده اهل نظر
یکطرفش مشهد ابن عمر / سر زده مانند خور از کوه سر
پرتو علمش بجهان یافته / عالم ازو نور و صفا یافته
یکطرفش تربت ابن زبیر / پر زده نورش بحوالی چو طیر
نوحه آن تربت عنبرسرشت / سنبل مشکین ز ریاض بهشت
هست در آن عرصه همسایگان / شیخ سماعیل که از شروان
آمده چون شیر ژیان در خروش / با دل پر جوش و زبان خموش
سوی حریم حرم گرد کار / یافته در ساحت آن عرصه بار
مقبره خواجه فضیل عیاض / روضه آمد ز بهشت ریاض
سر بفلک برزده بنیان او / قرص قمر شمسه ایوان او
هر که بدین چاره در او یافته / فیض دل از درگه او یافته
گوشه‌نشین گشته در آنجا کلان / شیخ عمر مرشد اعرابیان
تربت آن کامده نورانیست / شیخ علاء الحق کرمانیست
زآب و گل او شجری سر زده / نور شرفش سر بفلک سر زده
آمده ز آثار کرامت برش / نور شرفش شیره جان ورش

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد / نور و صفا در دل او جوش کرد

هست ز یاد و تکیه اعیان بسی / لیک نهان از نظر هر کسی

جمله در آن امکنه آسوده اند / روی بخاک در او سوده اند

هر که نباشد قدمش در بهشت / سر بنهادست در آنجا بخشت

هست در اخبار که روز پسین / کامده از حق بتفتیش یوم دین

ارض معلی و زمین بقیع / کامده اندازه معنی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند / با تبع خیل و علایق شوند

در طیران تا بفضای بهشت / طوف نمایان بهوای بهشت

گوش نهاده به پیام سروش / چشم پر آب و دل و جان زخروش

منتظر از رحمت پروردگار / خاطر شاد و دل امیدوار

حکم شود کانچه ز پیر و جوان / باشد از اموات درین ستان نهان

تا بفشانند هزاران هزار / همچو شکوفه ز نسیم بهار

هر که درینجا شده مدفون تنش / گلشن فردوس شود مسکنش

چون دل شان مایل محمل شود / بی طلب آن خواسته حاصل شود

از پی بزم طرب افزای شان / سدره شود بر صفت سایبان

ساقی ایشان شده غلمان و حور / کرده قدح پر ز شراب طهور

شاد و خوشان گشته ز رب جلیل / جرعه کشان از عسل سلسبیل

گشته مشرف ز نعیم بهشت / فارغ از اندیشه هر خوب و زشت

دیده معنی بگشا و ببین / هر طرفش روضه خلد برین



ارض



در تعریف ارض شبیکه

ارض شبیکه که بجان پرور است / داد روا حضرت وانزا حرمت
وقف غریبان و فرو ماندگان / هرکه ز ان خاک شد از خواندگان
در ته انخاک شد اندوخته / سینه بریان و دل سوخته
بوی دل سوخته زان مقام / می شنود هرکه ندارد زکام
سر زده زان برج چو شمس و قمر / عم نبی حمزه و وبکر عمر
ساکن آن شیخ صغر و کبیر / قطب جهان شهره بعبد الکریم
گفت پیمبر که ز شق یمن / بوی خدا دمبدم آید بمن

قرب دو میلی ز معلاست ور / سر زده بر چرخ برین کوه نور
از کهرش لعل بدخشان بتاب / در کمرش قرص مه و آفتاب
محو کند ریگ وی از ذره نور / قصه موسی و تجلی طور
لعل اگر شد ببدخشان مقیم / معتکف او شده در یتیم
آن در یکدانه بسی سال و ماه / کرده چو یاقوت در آن جایگاه
قله آن کوه که اوج سماست / بر زبرش ساحت غار حراست
هر که در آن غار رود از نیاز / از سر اخلاص گذارد نماز
هر چه بخواهد شود آنجا روا / حاجت او جمله برآرد خدا
زاویه حضرت مولاست آن / مهبط انوار تجلی است آن
صحبت جبرئیل بدین رسول / کرده در آن غار بناگه نزول
سینه پاکش چو قمر کرده شق / شسته در آنخانه بانوار حق
گوهر تحقیق بعالم سود / او در گنجینه معنی گشود
در صدفش ریخت در شب چراغ / داد جهان را ز کواکب فراغ

هر که در او همچو شقایق دمید
راست بمعراج حقایق رسید



در تعریف جبل ثور و غار هجرت

زد جبل ثور بر افلاک سر / فرسخ دیگر ز حرم دورتر
آمده در غایت فر و شکوه / نیست معظم‌تر از آن کوه کوه
سایه فکندست بچرخ رفیع / گشته بر او تنگ جهان وسیع
پای نبی چون بسر آن رسید / پایه اش از فخر به گردون رسید
سنگ وی از لعل و گهر بهتر است / زانکه نظر کرده پیغمبر است
سنگ که افتاده در آن بی‌سکون / گشته ز رشکش جگر لعل خون
هست در آن کوه یکی غار تنگ / طاق در این گنبد فیروزه رنگ
چون نبی از مکه سفر کرده است / او ز همگی قطع نظر کرده است



رفت دران کوه بامر خدای — کرد ده و دو شب جای دران تنگنای

بود بهمراهی آن نامدار — ثانی اثنین دران غار یار

هرکه زیارت کند آن غار را — پیش برد از همه کس کار را

رسیدن موسم و رفتن بعرفات

ای شده در کوی وفا معتکف — معتکف از تو زروی شرف

باد ترا مژده که محمل رسید — از شب غم صبح سعادت دمید

هشتم ذی الحجه شدی ساربان — ناقه برقص از رجدی ساربان

میرود از حد الم انتظار — منتظر از بی دیدار یار

منتظر ندا هن نظر پا او — واله و حیران ز پی یک نگاه

مهلت و ایام تعلل نماند — فرصت و هنگام تغافل نماند

خطبه ادا کرد خطیب انام — زلزله افکند به بیت الحرام

ناقه سراسیمه شد و شوقناک — مرده بر آورد سر از جیب خاک

جمله درین ره شد بی پا و سر — گشته ز مجنون و ز مجنون بتر

این چه گیاه بود که در خم فکند — شور عجب در دل مردم فکند

خلق جهان چه عرب و چه عجم — جمله شده مست از آن جام جم

کرده خلایق ز سر اهتمام — نیت احرام به بیت الحرام

تو شده محرم حج پیش ازین — مانده ز احرام تو باقی چنین

آمده از راه وفا ماه و سال — محرم و محرم بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده — نخل سعادت ببر آورده

وقت شد اکنون که بموقف روی — واقف اسرار معانی شوی

در ره مکه چو شد از بهر وان — چونکه در آیی بمنی این بخوان

اللهم ان هذا منا فامنن علی بما مننت علی اولیائك واهل طاعتك

باز رو و گیر که تن در عتاب — ناقه بجنبان که زمین منی است

صبر نما امشب و فردا که — تازه کن از آب شتر را جگر

هست فرود آمدن قافله　　از پی تیمار خود و راحله
تقویتی کن بدن از زور پیش　　روز دگر کس نکند فکر خویش
ترویه شد آخر شب ناپدید　　خازن صبحت که دادت کلید
قد طلع الصبح وهب الشمال　　اقرب الوقت بهجر الجمال
خلق همه راحلها کرده تیز　　همچو سپاهی که بود در گریز
فرسخی از کوه منی پیشتر　　مزدلفه روی نماید دگر
فرسخی از مزدلفه پیش و کم　　هست زمینی بفزای ارم
این عرفاتست و بود کوی حق　　هست گریز همه کس سعی حق
چونکه نظر بر جبل افتد ترا　　از سر اخلاص بخوان این دعا

اللهم اجعلها خیر عدوة عدوتها واقربها من رضوانک و
بعدها من سخطک وعلیک اعتمدت والیک توجهت وبک
اسعت ووجهک الکریم اردت فاجعلنی ممن یباهی الیوم

آن جبلی کش عرفاتست نام　　هست فروتر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز جبال اصغرست　　لیک بمعنی ز همه اکبرست
پر بود از رحمت حق دامنش　　انس و ملک جمع به پیرامنش

قبه که بر قله کوه آمده　　نور فشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین　　گنبد یاقوت و سپهر برین
دامنش از خیل شتر فوج فوج　　گشته چو دریا که در آید بموج
عرض وی از سینه حجاج پیش　　هر که در آن مشتغل کار خویش
لیک بود وسعت ز ارض حرام　　هست در آن قافلها را مقام
یک طرفش محمل مصری خیام　　دوخته از کسوت مصری تمام
محمل مشکین دگرش در میان　　بر سرش از صفحه خور سایبان
از پی هر قافله حوضی دگر　　ز آب روان پر شده سر تا بسر
ریگ مپندار بظاهر درو　　آب زلال است جواهر درو
چشمه ایش از ماء جبل سر زده　　آب سر از عین صفا بر زده
مطبخ آدم بشمال جبل　　گشته سکون فقرا را محل
بسکه ز آه دل خونین جگر　　دوده صفت گشته سیه بام و در
گاه در آن شعله زده برق آه　　گشته عیان در شب تاریک ماه
نور گهی شعله زده گاه برق　　سایه فکنده فقرا را بفرق
هست بدشت عرفه چار میل　　حد موافق همه بی قال و قیل

لیک از انجا رسان بعید
دوست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبرئیل امین از قدم
بهر زمین عرفاتش علم

حد زمینی که بموقف سزاست
بهر وقوف آمدن انجا رواست

هست بر شافعیان بی قصور
بهر مواقف همه نزدیک و دور

لیک بقول حنفی مذهبان
حد وقوفست دو میل میان

مسجد نمره است و در آن سرزمین
وادی عرنه است بمسجد قرین

بهر وقوف این دو محل جو نیست
فعل وقوفش ز تو محبوب نیست

کن بسوی مسجد نمره گذار
داخل مسجد شو و فرصت شمار

خلق در انجمع بپهلوی هم
انس گرفته همه پهلوی هم

منتظر اند انکه بجمع و بقصر
جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب
راست چو بر شاخ شجر عندلیب

نغمه داودی و سوز درون
دیده و دل خون شده و غرق خون

خیز که شد وقت دعا ارتحل
ناقه روان ساز بپای جبل

این عرفاتست فراغت کجاست
هر کسی امروز بخود مبتلاست

خلق بگرد جبل از هر گروه
ریخته چون ریگ بهم کوه کوه

که بکه امروز تواند شدن
جا نکنند فکر صلاح بدن

بهر خدا ناقه مبر سوی دشت
باش که شد امشب و فردا گذشت

خلق فتاده همه بر روی هم
پهلوی شان رفته بپهلوی هم

از جبل و دشت و می آثار نه
هیچ بجز خلق نمودار نه

زین همه یکبار برآید نفور
خاست قیامت مگر از نفخ صور

دست دعا رفته سوی آسمان
زلزله آمد بزمین و زمان

شیوه شیون بدن راه یافت
آتش دل دست که آه یافت

دل بدرون گرم چو خورشید شد
رعشه تن برنهج بید شد

نعره یارب ز فلک برگذشت
اشک روان آمد و از سر گذشت

گشت فلک زخمگه تیر آه
رحمت حق ریخت بر آن جایگاه

از نم دریای کرم کوه کوه
فیض خدا ریخته بر آن گروه

جمع بهم آمده انس و ملک
پر ز فغان کرده رواق فلک

سوز درون بین که بهر یاربی
سوخته بر چرخ بدین کوکبی

گریه یک کودک حلوافروش
بحر سخا و کرم آرد بجوش

روز چنین آتش دلهای زار
چون نکند جوش ز شش صد هزار

شیر خدا بحر سخا کان جود — قطب زمان اختر برج وجود

روز چنین بود که شد در غضب — چونکه ازو کرد گدائی طلب

در عرفات وطلب از غیر دوست — کوری بخت است و سیاهی روست

گرمی این گوده اکسیر اثر — مس وجود همه را کرده زر

وردی دن رحمت چالودگی — گشته قدح پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از رخ آئینه رفت — از ته دل محنت دیرینه رفت

تیرگی شب بسحر که رسید — صبح مراد تو ز مطلع دمید

ماه برون آمد از سیاه — گشت شب تیره از ان چاشتگاه

پرده مانع ز نظر چاک شد — چشم جهان بین بس پاک شد

زنگ خسوف از رخ مه دور گشت — مهر بر از پرتو خور نور گشت

سنگ گران آب روان بسته بود — چشمه از زلزله هر سو گشود

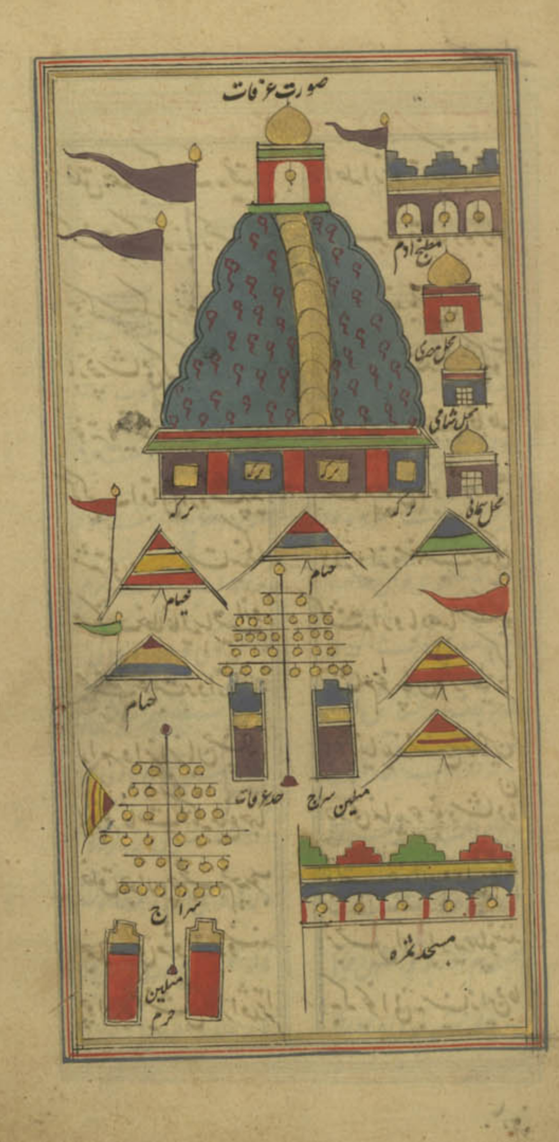
باد صبا برد حجاب از میان — برهنه شد شاهد معنی عیان

گفت پیمبر که بود شرک راه — هر که برانست که ماند گناه

در عرفات این همه سرتاقدم — غرقه بخون اندر رشک ندم

شد ز نم چشم درون رقیق — وادی عرفات کوادی العقیق

صورت



در بیان بازگشتن از عرفات بسوی مزدلفه

خلق همه بار کنند ریخته / راحله از شوق بر انگیخته
گشته سبکبار ز بار گناه / روز سر شوق نهاده براه
چونکه سبکبار شود راحله / خلق در آیند بارض حرم
بازچه شامی که چو گیسوی دوست / عرصهٔ عالم شد ازو مشکبوست
خوبتر انست که من بعد شام / زود بمنزل برسد قافله
کوکب اقبال ازو شد پدید / شام چنین به بود از روز عید
مشتری و زهره بتابندگی / دار دازو منصب فرخندگی
مشک خطا غالیه سا نیست ازو / گشته ازو باد صبا مشکبو
محنت غربت برد از دل بدر / شام غریبان دگرست این دگر
راهروان از بیابان چنین / پای نیاید ز فرح بر زمین
از عرفات انکه بباغ جهان / روی نماید چو نبود شادمان
خلق جهان چه عجم و چه عرب / با لب خندان و دل پر طرب
جمله سوی مزدلفه رو نهند / بر حس آن بادیه پهلو نهند
چون بزمینش گذر افتد ترا / به که بخوانی به نیاز این دعا

اللهم هذا مزدلفة جمعت فيها السنة مختلفه فاسلك الحوايج فاجعلني ممن دعاك فاستجبت له توكل عليه

باز فرو گیرد اران مرحله / از پی متوته ات از راحله
هر که بود مقبل و بیدار بخت / افکند انجا ز پی خواب رخت
خواب که دیداست که غفلت برد / صحت تن آرد و علت برد
دیده آن بخت که نغنوده بود / از مدد طالع آن شب غنود
در ته پهلوی تو آن خاک نرم / به بود از بستر سنجاب گرم
چونکه شدی پاک ز آلودگی / از پی پاکی بود آسودگی
در عرفات ار نخشایش است / از پی بخشش همه آسایش است
به که درانشب شمار آوری / ریزه سنگی که بکار آوری
ریزه آن سنگ که تسبیح توست / در کف ار بنگری از ذکر دوست
در تو قصوریست که آن گوش نیست / ورنه وی از زمزمه خاموش نیست
صبحدم آور بوقوفش قیام / تا که شود صبح تو روشن تمام
بهر وقوفش چو قیام آوری / کار چو خود بنظام آوری

حسن وقوف از سر صدق تمام / ناظر مشعر شد کو این کلام



صبحک الله صباح السعید / بر تو مبارک بود این روز عید

این چه صباحست که شش صد هزار / بهره نشد از او صغار و کبار

غرهٔ این صبح سعادت قرین / مهر فلک را شده نور جبین

خیز که خورشید علم برکشید / خلق چو انجم همه شد ناپدید

طلعت این صبح سعادت اثر / داده ز فرخندگی او خبر

بانگ جرس آمد و محمل گذشت / کوه بجا ماند در آن پهن دشت

کس نکشد بهر کسی انتظار / شوق منی زد لها قرار

سوی منی دان و کرامت ببین / گرمی بازار قیامت ببین

بس که بود نعره جوش خروش / گر شود از غلغله خلق گوش

بسکه بهم ریخته همیان زر / گشته دکانهای منی کان زر

اشرفی سرخ که آتش وش است / گرمی بازار شل زان آتش است

اطلس رومی و قماش فرنگ / مانده به هر خانه از آن تنگ تنگ

رومی و هندیست که با یکدگر / کرده مواسات چو شیر و شکر

طنطنه جامه مصری ببین / دست نگهدار از آن آستین

کیسه برانند درین رهگذر / هر که تهی کیسه تر آسوده تر

هست بسی نیز ز وارستگان / فارغ و آسوده ز سود و زیان

گرچه تهی دست ز سیم و زر اند / جان بفروشند و غم دل خورند

جنس نفیس است خریدار کو / رونق این گرمی بازار کو

از دل ایشان شده بازار گرم / آیدشان از در و دیوار شرم

شغل کسانست برون از حساب / رو بسوی جمره اول شتاب

آنکه بود در عقب پای او / در منی کوه آمده ماوای او

سنگ بروی آر و جهادی بکن / از صف آن غزه که یادی بکن

قوم که شمشیر غزا می‌زنند / نعره تکبیر فنا می‌زنند

سعی و طواف آمده چون هفت بار
شد عدد سنگ بر و اختیار

هفت عدد سنگ بران میل زن
میل چه بر روی عزازیل زن

بسته خلیل از پی قربان پسر
کامده شیطان بغیش بسر

سنگ بر او کرده حوالت خلیل
کرده توجه بخدای جلیل

تا که عزازیل شود منهرب
رمی نما اول و قربان عقب

بار در آن کوش که قربان کنی
هرچه کنی تو بدل و جان کنی

تیغ جفا بر گلوی جان بنه
گردن تسلیم بفرمان بنه

دست چه باشد که از او خون چکد
خوش بود آن کز دل محزون چکد

جان که نه قربانی جانان بود
جیفه تن بهتر از آن جان بود

هر که نشد کشته شمشیر دوست
لاشه مردار به از جان اوست

سرخی خون آیت صنع الله است
کشته شو آنجا که قربانگه است

ساخت العرصه که ارض مناست
سر بسرش جمله فنا در فناست

کشته در و بیحد و قربان کسی
تشنه بخون دشنه بکف هر کسی

آنهمه جانی که در آنجا دادند
جان بدهند و غم جانان خورند

یک طرفش آمده خونها بجوش
وز طرفی جوشش کالافروش

هر کی

هر کسی از همت والای خویش
سود برد در خور کالای خویش

سر مکش از تیغ و فرود آر سر
کرده ز سر قید علایق بدر

گر سر موییست علایق ترا
نیست یکی خدمت لایق ترا

از سر تسلیم رضا پیش گیر
در ره دین ترک سر خویش گیر

سر بتراشش ارچه که موی اندکیست
اندک و بسیار درین کو یکیست

زندگی از سر دگر آغاز کن
از بدن خویش کفن باز کن

جامه خود باز ستان از گرو
جامه نو روزی نوروز نو

بر تو فدا گرشده لازم بده
عقده گشایی کن و بگشا گره

هفت گدا بشمر و یک گوسفند
پاره کن از یکدگرش بند بند

قرب دو صد گام ز شوق منی
مسجد خیف است صفا در صفا

خشت بخشش همه عنبر سرشت
وسعت آن فسحت باغ بهشت

کوه عجیب است بمسجد قریب
در نظر اهل بصیرت مهیب

هست یکی غار در آن کز صفات
آمده مشهور ابو المرسلات

در عقب سوق منی بر شمال
سر زده کوهست بر اوج جلال

دامن آن کوه ز رب جلیل
آمده قربان که ابن خلیل

در بیان آمدن بطواف افاضه که حج بی او تمام نیست

ای که بمقصود ره آورده ❊ گوی میدان وفا برده

شام ترا صبح سعادت دمید ❊ روز تو فرخ شده چون روز عید

عاشر ذی الحجه بآن ره نمود ❊ شد که ز احرام حج آیی برون

آنکه بمیقات گذارت فتاد ❊ دولت احرام ترا دست داد

از کرم خالق اکبر ترا ❊ گشته و توفیق میسر ترا

رمی ادا ساخته و ذبح و حلق ❊ فکر و منع برون کرده دلق

برده سوی مقصد مقصود راه ❊ آمده محرم بحریم اله

حمد ثنای احد ذو الجلال ❊ ورد زبان ساز چو پای مجال

در رهش از روی ازاده درای ❊ سوی حریم حرم او گرای

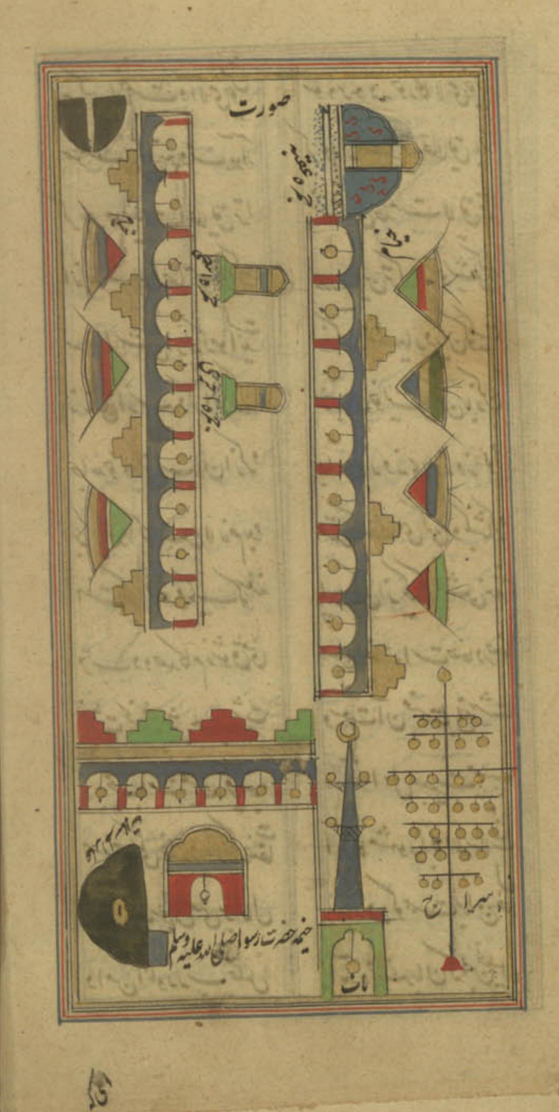
بین که چه سان جمله خلایق ز دل ❊ کرده برون قید علایق ز دل

از سر تعجیل و ره اضطراب ❊ سوی حرم آمده با صد شتاب

جمله بر اطراف حرم گشته جمع ❊ پر زده پروانه صفت گرد شمع

در هوس قامت دلجوی او ❊ طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلغار و روس ❊ جمله شده ناظر آن نو عروس



کرده یکی بوم بر و روم طی / وان دگری آمده از ملک ری
وان دگری سوده قدم چند سال / تا که بر دره بحریم وصال
قطع بیابان مراحل بسی / طی بوادی و منازل بسی
کرده ولی بخت ندادست دست / در قدح یاس فتادست مست
مانده به پیغوله هجران اسیر / گشته اسیر ستم چرخ پیر
ناوک هجران بجگر خورده است / زار براه طلبش مرده است
در غم این گلبن رضوان اثر / لاله صفت داغ غمش بر جگر
رفته ازین باغ هزاران هزار / برده بدل داغ غمش یادگار
شکر خدا واجب لازم ترا / کامده بر در دولت سرا
پای ملامت زده بر سنگ آز / رو بنهاده بزمین نیاز
جانب مقصد گذر آورده / در رخ مقصود نظر کرده
وز کرم بیحد سبحانیت / ختم شد ارکان مسلمانیت
عمره بیاورده حج نیز هم / پاک شده از همه ظلم و ستم
مانده ز تو کار طواف دگر / خیز کن امروز مصاف دگر
سوی حرم قصد افاضت نمای / در طلب گنج سعادت نمای

روی بنه بوسه بزن بر زمین / چشم بصیرت بگشا و ببین
رو بحرم کرده خلایق همه / باز حرم گشت پر از زمزمه
شعله زده طلعت سیماییش / تازه شده خلعت عباسیش
دامن نازی که ببالا زده / بهر دل عاشق شیدا زده
بهر همین بسته کمر تا کمر / جان کند او بزه بند کمر
برقع زرکش که فکنده برو / کرده دل عاشق شیدا گرو
گشته ز خالش دو جهان مشکبو / خم شده چرخ از شکن موی او
گشته همه فاخته او سرو ناز / جمله چو پروانه و او شمع راز
سر ز پا افتاده او استوار / شمع بجا سوزد و او برقرار
سرو گرش گویم از او نکوست / گر نپر او روح قدس مرغ کوست
ز آتش رویش همه دلها کباب / او شده مستغنی ازین اضطراب
در تک و پو آمده خلقی چنین / او ز پی ناز مربع نشین
نور الهش لمعات خداست / خال سیاهش حجر الاسود است
بوسه زنند این همه بر خال او / هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی / او نکشد دامن لطف از کسی

بر در او روی تضرع بخاک
در ره او خلق جهانی خراب

چشم رضا گر نکند بر تو باز
خاصیت حسن غرورست و ناز

حسن غنا آرد و عشق احتیاج
کار جهان زین دو گرفته رواج

کعبه که در جلوه گری دلرباست
آن نه برخساره و زلف دوتاست

گر بودش روی ازین سوی نیست
هر بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصله چشم سر
چشم بصیرت کند او را نظر

روی نماید بتو در آن جهان
طایفه خود را طلبد زان میان

روز قیامت که برآید نفور
از دل مجروح ز نزدیک و دور

شانه زده گیسوی رد کرده باز
گشته خرامیده بصد غنج و ناز

روی بمحشر نهد آن نوعروس
با دف و مزمار و مغنی و کوس

جعد سیاهش که رسد تا میان
یافته از موی سر حاجیان

گونه خورشید جهان تابیش
سرخ ز خونابه قربانیش

کرده بخور عجب از دود آه
کز دل طایف زده هر صبحگاه

با همه زیب آن صنم مهوشان
جلوه کند دامن عزت کشان

با همه شان روی بجنت نهد
هر کس ازان نیست که منت نهد

محیی

محیی ازانجمله تو هی در شمار
دامن گل را چه غم از زخم خار

بهترش آنست که درین مصاف
سعی نماییم برای طواف

ای بعبادت علم افراخته
کار تو گردیده همه ساخته

چونکه شدی طایف بیت الحرام
یافتی از طوف درس احترام

سعی گر از پیش تر اوست داد
بار دگر باشد از ارکان زیاد

ور نه پی سعی بمسعی خرام
تا شود ارکان حج تو تمام

از پی این سعی طواف التجا
به که بری باز بسوی منا

تا که درین منزل گیتی فروز
از عقب این دو شب آری بروز

روز دگر بعد طواف ای پسر
دامن پر سنگ بزن بر کمر

بیست و یکی سنگ بزن بر سه میل
سنگ بشیطان زده [illegible] خلیل

پای دلیل است درین نکته لنگ
خاسته آمد ز همه سوی سنگ

در بیان مجاورت مکه مشرفه

شو بادب ساکن این دیر تنگ[?]
شیوه اداب نگه دار نیک

آنکه رسد دیر برو رخت زود
شوق فزون گردد از آتش که بود

هر که درین کوی مجاور شود
در عدد سلک زایر شود

می سزد ار آنکه کمال ادب / آوردا ز شوق بجان روز و شب

نقل چنین است کزین پیشتر / ماند ار ایام خود این عمر

از پس حج در ره زدی هر کرا / ماندی از قافله خود جدا

نیست جز این عذر که بیگاه و گاه / حرمت این خانه نداری نگاه

چون بطوافش نه اندیشه‌ای / شیوه آداب نیاری بجای

از ره تشکیک مساهل کنی / ور سر تعجیل تغافل کنی

گردی ازان آثم و عاصی شوی / نیست ازان جای چنین جای ها

رفته خدای ادب پیمای ها / مبتلی قید معاصی شوی

در بیان طواف وداع مکه

روز جدایی که نه بیند کسی / تیره تر است از شب هجران بسی

عاشق دلسوخته در هجر یار / آورد انجم همه شب در شمار

روز وداعست فراقش ز پس / ناله برون آی و بفریاد رس

گریه کن ای دیده بصدها بهای / وقت جدائیست ازان جا که‌ای

بخت کجا رفت هم آغوش نیست / ست کنون وقت سیه پوشیست

دل بمصیبت کسی افتاده طاق / که ز فراق گهی از اشتیاق

وقت وداعست اجل در کمین / خاصه وداع صنمی این چنین

کش نکشد محنت هجر اختیار / مرگ جدائیست میان دو یار

با خفقان دل و رنج صداع / میروم اکنون بطواف وداع

ای گل مشکین نوای عجب / ترک وصال تو کند عندلیب

شوق تو آتش سوخته بداغ جگر / تا دگرش هر چه آرد بسر

کرده براه طلبت جان فدا / میشود اکنون بضرورت جدا

دوری من از تو ضروری بود / ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدایی که خبر آیم ز تو / کافرم ار روی بتابم ز تو

گر ز توام دور کند بخت بد / مهر توام باز کشد سوی خود

ای گل باغ ملکوت الوداع / بوی تو جان زاتش قوت الوداع

جان جهانی و به از جان بسی / قطع ز جان چون کند ایشان کسی

در توجه نمودن بمدینه منوره

باد صبا دامن گل برفشاند / نکهت یثرب بمشامم رساند

فارغ از اندیشه صوت وداع / گفت حدیثی بزبان وفا

کای شده پاک از همه آلودگی / وردی تن رفته بپالودگی

داده جلا آینهٔ خویش را
ساخته مرهم جگر ریش را

شهد وجود تو مصفا شده
بلکه ز هر صاف مصفا شده

آینه‌ای ... که برآرد غبار
فرصت هنگام غنیمت شمار

پای تجرد به ره خویش نه
یکقدم از خویش فراپیش نه

سکه زن این نقد که آورده‌ای
ورنه زر آورده مس ده

از زپی سکه چه خواهی خرید
جامه ازین غصه بخواهی درید

حج تو هر چند که دین را دراست
حج دگر هست که آن اکبر است

رونق قربان تو بی مهر شاه
کم بود از مرتبه برگ کاه

مهر کن آن نامه که در روزگار
حجت کار تو شود روز کار

نامه که گردن شکن سرور است
مهر وی از خاتم پیغمبر است

بر نشد از آتش شوق تو دود
دیر شد آهنگ تو برخیز زود

گرمی این کوره که زین آتش است
پاک کند نقد که در وی غش است

این ره عشاق بود نه حجاز
زاد وی آن به که کنی از نیاز

میرو در این ره به سر کوی دوست
رخت جان باد که معراج اوست

نقش کف پای شتر ره بره
داد نشانها همه جا رده

طرفه ترا نیست که در راه بدر
روی زمین گشته پر از ماه بدر

بدر که کامل ز همه باب شد
منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود
زردیش از دادی صفرا نمود

رزوی روز آینه مغرب است
مغرب خورشید جهان تربت است

مژده که محمل بمفرح رسید
گنبد خضرا شد از آنجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای
گر همه کوه است در آید ز پای

نیست مفرح که شرابیست مست
هوش ز سر میبرد و دل ز دست

ای ز مفرح شده مست و خراب
نیست ترا قوت تاب شراب

خاصه می کز ازل آید کهن
برکند از بوی ترا بیخ و بن

ای همه اعیان ز ازل تا ابد
جمله ازین می شده بیخود ز خود

آن مه دیرینه که بربود هوش
زین خم و خمخانه در آمد بجوش

گنبد خضرا شده پیدا ز دور
محو در او گشته تجلی طور

نور تجلی است کز و تا سماست
طور کجا آتش موسی کجاست

گنبد خضراست چه می پرسیش
عرش بدان پایه شدی گر رسیش

مشهد مولاست نظر باز کن
بال بهم بر زن و پرواز کن



رسیدن بمدینه طیبه علی ساکنها جبل مفرح و الصلوة و التحیة

بگذر ازین بیخودی و باخودی — کامده نزدیک رسول خدای
عین ادب شو ز قدم تا بسر — بو که بیابی ز سگ او نظر
شرط ره اینست که از گرد راه — پاک بشوئید تن خود مرد راه
آینه را پاک کند از غبار — تا متاثر شود از روی یار
چشمه زرق است که چرخ کبود — گرد روان از نم آن رود زود
نیل گرش نیست بدو اختصاص — بهر چه گشتیست بدین اسم و خاص
چونکه در آیی تو زباب السلام — نعره برآور بصلات و سلام

دور شو از خواهش نفس و هوا — آنک فی اقدس وادی الطوی
زانکه در انجا ادب آید بکار — بی ادب انجا نبود در شمار
چونکه در ائی بسوئی روضه آ — از ره اخلاص بخوان این دعا
بر سر هر کنگره اش تا فلک — جای گرفته است ملک بر ملک
هر که در آن روضه مانی نشست — تا ابد الدهر ز اندوه رست
غایت آن از طرفی منبر است — وز طرفی حجره پیغمبر است
منبر پیغمبر آخر زمان — سلم نور آمده تا آسمان
پائی تهی رفته نبی بر سرش — تخته زده بر سر کرسی و عرش
رو سوی محراب نبی در نماز — روی نه انجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خم ازو — هست مه نو بجهان کم ازو
آن دمت از گریه به بند زبان — لب بگشا در سر شوق این چنان
پایه او باش که باشد بعرش — تخته زده بر سر کرسی و عرش

السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا نبی الله
السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك یا خیر خلق الله
السلام علیك یا صفی الله السلام علیك یا خیرة الله السلام علیك

یا سید المرسلین السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا خیر الخلایق اجمعین السلام علیک یا رسول رب العالمین السلام علیک و علی الطاهرات الزاکیات امهات المومنین السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته

وی قدم از سر بر هش ساخته — پا ز سر از دعد غه نشناخته

کی سر و بی پاش بشتافتی — رو بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود شد — عاقبت کار تو محمود شد

بخت تو زد تخت بر اوج سپهر — سوده بنعلین تو رخ ماه مهر

شاهد مقصود ترا رو نمود — بر تو چه در ها که ز دولت کشود

چونکه ز معراج نمائی نزول — یعنی از آن در اکب جمال رسول

یکقدم



یکقدم آن سوی نه و جان کن نثار — باد دگر نه قدم پشت

همت عالی طلب از یار غار — قوت اسلام طلب از عمر

آن دو گرانمایه وزیر و کبیر — لازم مهر ند چو ناهید و تیر

آن یکی از غایت صدق و صفا — محو شده در نظر مصطفی

و آن دگر از صولت تایید دین — گشته اشدا علی الکافرین

باز دگر ز انسوی حجره حرام — بانگ بر آور بصلات و سلام

ستیده جمله زنان بهشت — مانند دریای سرنخشت

لب بگشا کانچه ترا در دلست — تک تنک از تربت او حاصلست

ای شده محرم بحریم وصال — وقت طلب آمد وگاه سوال

لب بگشد بهر دعای صواب — هست درین وقت دعا مستجاب

کانچه بغیب و شهادت دراست — از صدقات سران سرور است

باش بگرد سرا وصد ره جوی — جز بحریم حرمش ره مپوی

صورت مزد

در عقبه منزل این پنج تن — کرده بنا فاطمه بیت الحزن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول — کرده در ان خانه نشیمن بتول

دود دلش چونکه کشیدی علم — دوده از اندوه گرفتی قلم

خون دل از دیده فشاندی برون — مرثیه گفتی و نوشتی بخون

آن حجری چند که ماند سیاه — هست تباهش از ان دود آه

سوز دل او چو برافروختی — ز آتش او لوح و قلم سوختی

هر یک از ان سنگ بچشم هدی — کعبه جانرا حجر الاسودی

سرمه آن سنگ دهد نور دل — مردمک دیده از ان منفعل

بر سر آن ره که طریق هداست — حجره ازواج رسول خداست

ساحت آن منزل فردوس بود — حور بگیسو کندش رفت و رو

باز به کام دگر زان طرف — کاخ صفا بکر و بیت الشرف

هست مجال قدم اجنبی — خفته در ان گوهر صلب نبی

کرده در ان گنبد عنبر سرشت — جای بهر گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دور — زین همه یکنور دمد ازان دو نور

گشته حیا پرده در کام او — نیست ز بس خیل ملک راه او

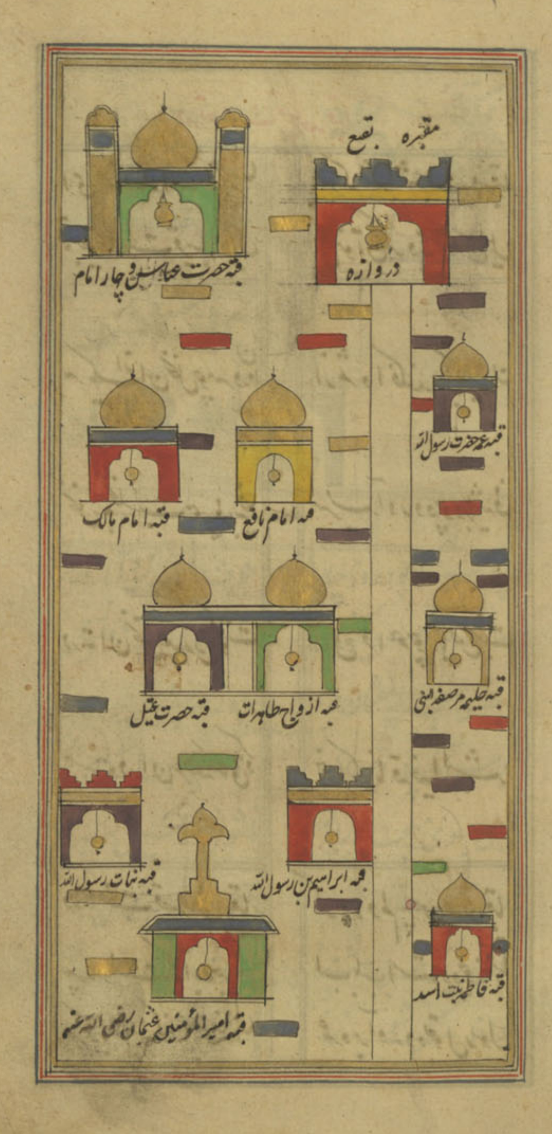
حین صحابه چه بزرگ و چه خورد   نیست ز بس خیل ملک راه او
در ته آنخاک که کانها در وست   آن نه بدنهاست که جانهای وست
مقبره گر همه اینها جداست   مقبره مادر شیر خداست
پای خسارت منه آنجا دلیر   خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر

یکطرفش ظل ظلیل عقیل   در طرفی مالک امام جلیل

کان گهر معدن دُر هر یکی   زینت مه زیور خور هر یکی

این همه در سایه آن آفتاب   رفته بخلوتگه عزت بخواب

روز قیامت که بود نفخ صور   اینهمه خیزند در استار نور
خلق جهان مانده همه در مغاک   از شرف اینها زده سر بر سماک
سر بر آرند ز جیب غبار   چشم گشایند بدیدار یار
بخت کرم یار شود عنقریب   خاک شوم بر در کوی حبیب



در تعریف مسجد قبا

ای خضر از راه هدی مرحبا / خیز که شد شنبه و روز قبا

تا بقیا هست قریب دو میل / طی نو آن کرد رهش سبیل

هر یک از این نخل چو سرو روان / از ثمره افکند بر کیسوان

نخل نه نخلست همه پی به پی / سر بر آورده چو در بیشه نی

در ته ان نخل همه زرع و کشت / روح فراهم چو ریاض بهشت

هست در ان عرصه مکانی دگر / خوابکه ناقه خیر البشر

در صفت قصر رفیع قبا / کرده دلم پیرهن جان قبا

بیر رسولست که آب حیات / لب بلب استاده چو زور فرات

هر که بشنبه کند انجا نزول / عمره بر آورده بقول رسول



در تعریف مساجد اربعه

پنجم شنبه که بود روز چهار / طوف مساجد کن و آثار و غار

ساز قدم از سر و پا کن ز عین / روی بسوی مسجد ذو قبلتین

پهلوی مسجد چه عثمان بود / چاه زبر چشمه حیوان بود

بر سر آن چاه وضوی بساز / روسوی مسجد ز برای نماز

پس بسوی مسجد اربع گذر / تا شوی از فیض همه بهره ور

اول مسجد بود از مصطفا / قبله حاجات و محل دعا

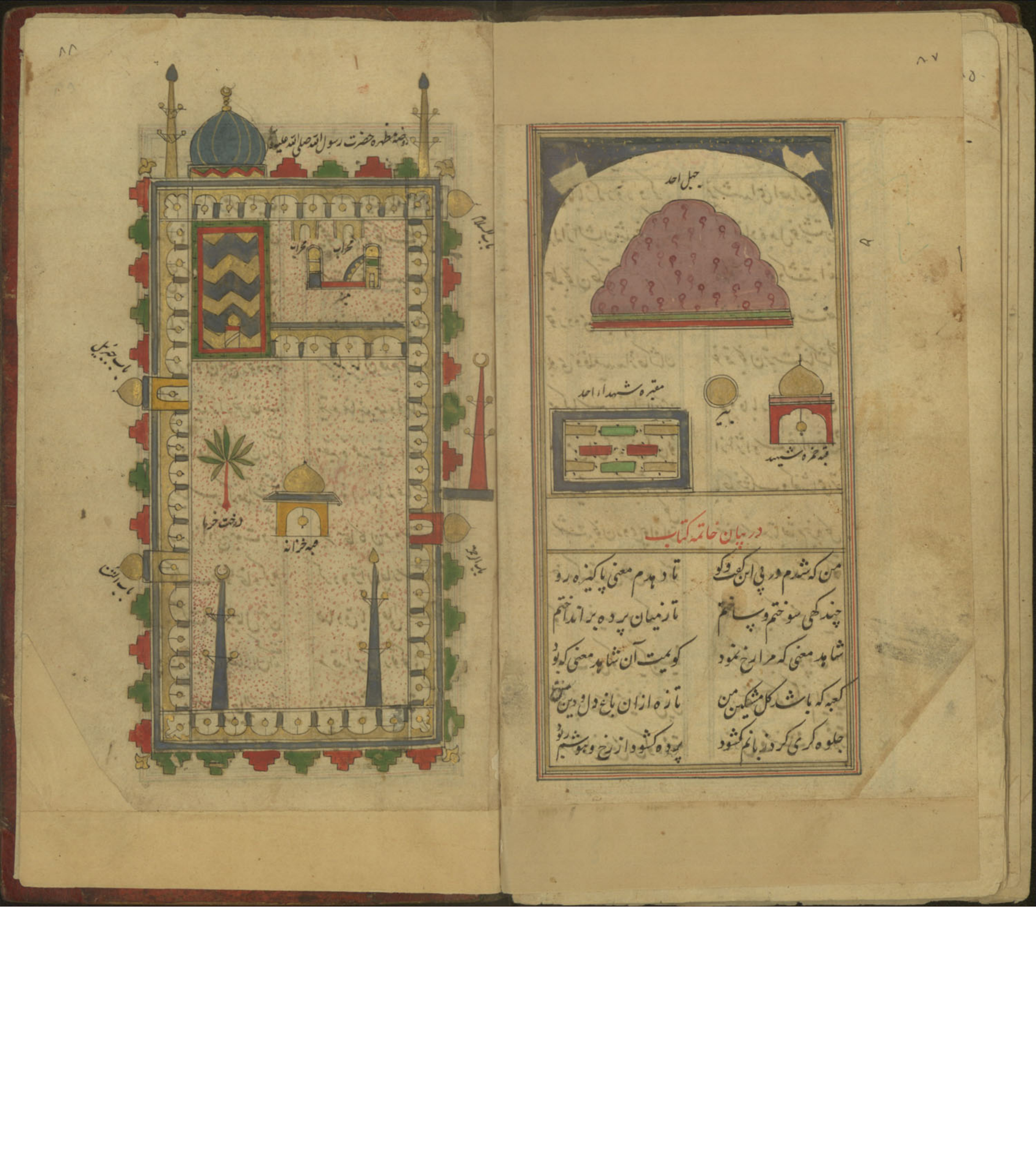
باقی دیگر همه بی اشتباه / هست ز اصحاب رسالت پناه

داخل هر یک شوی و بهر نماز / روی نه انجا به زمین نیاز


بر سر آن ره بمساجد چپ — کوه بلند است بغایت مهیب
در کمرش هست یکی غار تنگ — کرده نبی نوبتی آنجا درنگ
هر که باخلاص شود داخلش — مرتبهٔ خاص بود حاصلش
پس سوی ابیار نبی شو روان — زانکه تنت را دهد آبش توان
سیر ز هر چاه بلسام آب — تا شوی اندر دو جهان کامیاب

در تعریف جبل احد و شهدا آن

سعی نما باز که روز دگر — بر شهدای احد آری گذر
لاله از ایشان شده خونین کفن — داغ نهاده بدل خویشتن
جمله بخون جگر آغشته اند — بیخبر از هستی خود گشته اند
خورده می از جام شهادت همه — رفته ز عالم بسعادت همه
بوی وفا میدمد از خاکشان — غرقه بخون تربت نمناکشان
مهر گیا سر زند از آن زمین — تخم وفا بار نیارد جز این
دامن آن کوه شفق گون بود — از اثر او سرخی آن بود
روز قیامت که برآرند سر — با جگر خشک و کفنهای تر
شسته بخون روی چو اوراق گل — سرخ ز سر تا بقدم جزو کل
حمزه که قربان شد در راه دوست — سرخی کوه احد از خون اوست
کوه احد نیست بود کوه ود — گفت پیمبر که محبی احد
هست بسی کوه ولیکن سیاه — سر بفلک برزده چون دود آه
کوه چنان سطح زمینش چنین — من سخن از کوه کنم یا زمین
هر که ز اخلاص بر آن کوه رفت — از دل او محنت و اندوه رفت



در بیان خاتمهٔ کتاب

من که شدم در پی این گفت و گو — تا دهدم معنی پاکیزه رو
چند گهی سوختم و ساختم — تا ز میان پرده بر انداختم
شاهد معنی که مرا رخ نمود — کو بمیت آن شاهد معنی که بود
کعبه که باشد گل مشکین من — تازه از آن باغ دل و دین من
جلوه گری کرد و بانم گشود — پرده گشود از رخ و هوشم ربود



در توجه بزمین بقیع

شو متوجه بزمین بقیع / عرش برین پیش مقام رفیع

هر طرفی نور دمد زان زمین / همچو نجوم از فلک چارمین

این چمن الجنة والآفتاب / هست زخورشید همه در نقاب

چونکه نهی بر در دروازه کام / ورد زبان ساز صلات و سلام

زنده دلان بین که زخود مرده اند / سر بگریبان عدم برده اند

گر بگشایند زعارض نقاب / تیره نمایند مه و آفتاب

بر در دروازه که دین را در است / مقبرهٔ عمهٔ پیغمبر است

گنبد عباس که خلد آشیان است / قبه انوار بعالم عیان است

چار در از درج نبوت در آن / بحر سخا کان مروت در آن

از فلک جود سخا و کرم / کرده قران چار ستاره بهم

پرده گشایم زجمال سخن / صادق باقر علی است و حسن

چون بمیان واضحاشان اند گست / مرقد این چار تو گوئی یکیست

مشهد عباس علیه السلام / دور از ایشان نیست بقدر دو گام

[illegible] از جمله سرای سپنج / مشکل اگر یابی ازین پنج گنج

تا نزند سر ز چمن نو گلی / نغمه سرائی نکند بلبلی

طوطی از آئینه کند قیل و قال / گر نبود آئینه طوطیست لال

گل بودم کعبه که عنبر وش است / آئینه ام روضه پیغمبر است

طلعت آئینه و بوی گلم / ساخته که طوطی و که بلبلم

محیی ازین هر دو طلب کام خویش / کام دل خویش و سرانجام خویش

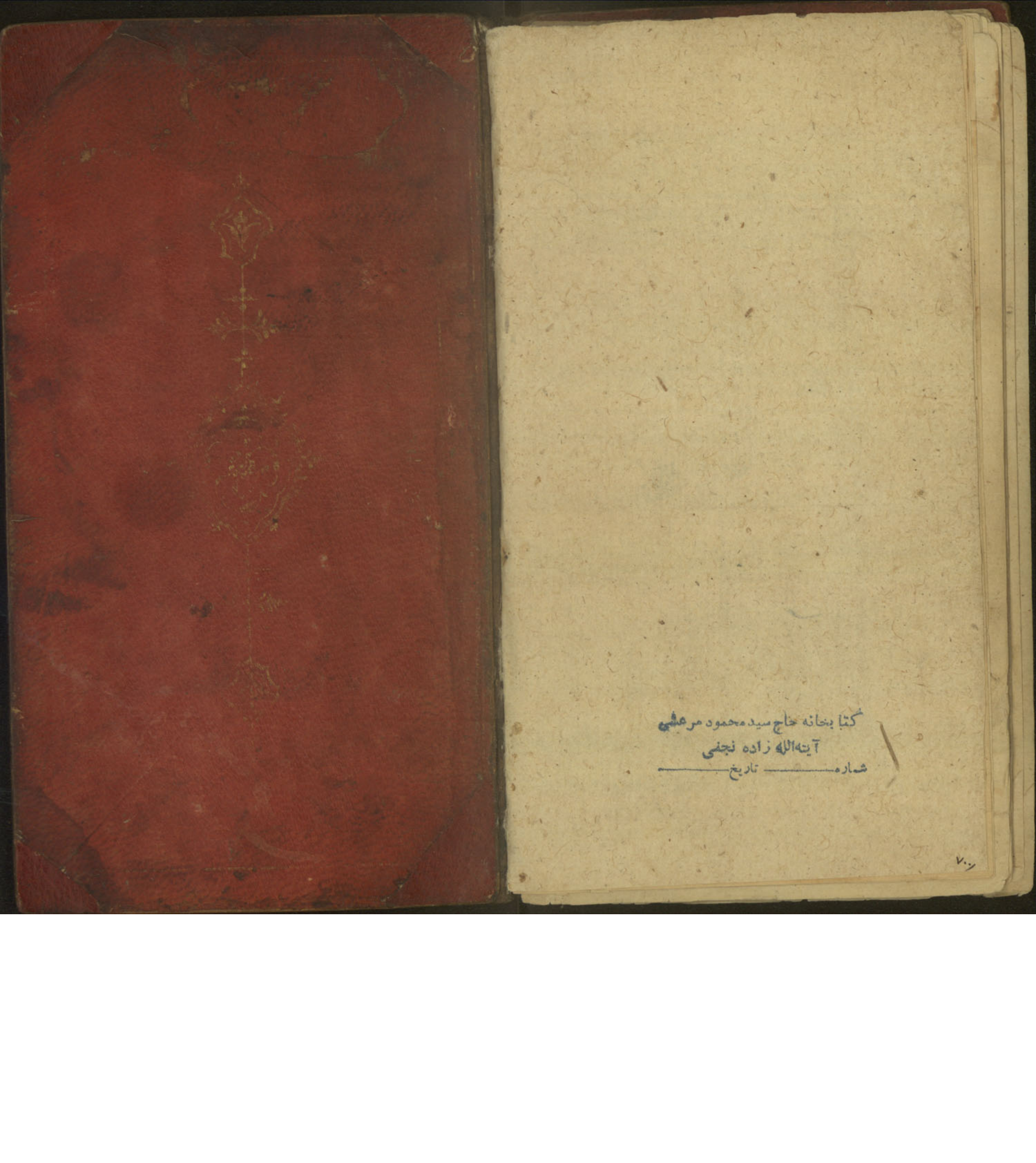
گرم شد از نظم تو بازار حج / ختم بنظم تو شد [illegible]

از کرم مرحمت ذوالمنن / شکر با تمام رسید این سخن

صل علی روضه خیر الانام / خاتمه نسخه برین شد تمام

تم





کتابخانه حاج سید محمود مرعشی
آیة‌الله زاده نجفی
شماره ——— تاریخ ———
٧٠٠

